

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: چهل داستان و چهل حدیث از امام جواد علیه السلام

نویسنده: عبدالله صالحی

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین

شکر و سپاس بی انتها، خدای بزرگ را، که ما را از امت مرحومه قرار داد؛ و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هدایت نمود.

تحیّت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام، و بر اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین، مخصوصاً نهمین خلیفه بر حقّش حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند.

آموزنده نهمین ستاره فروزنده؛ و پیشوای بشریّت، حجّت خداوند برای هدایت بندگان، آن شخصیت برگزیده و ممتازی که همچون حضرت عیسی مسیح و بعضی دیگر از انبیاء الهی علیهم السلام در سنین کودکی به مقام والای امامت و ولایت نائل آمد و در بین اهل بیت عصمت و طهارت به عنوان (جوادالائمه) معروف گردید.

در جلالت و عظمت حضرت جواد الائمه علیه السلام - فرمود: او خلیفه برحقّ و وارث علوم می باشد، او معدن دانش ها و مخزن اسرار خواهد بود، او حجّت و راهنمای خلق است، هر که به او ایمان آورد و به امامت و ولایت او در عمل و گفتار معتقد باشد، بهشت برین جایگاهش خواهد بود.

و جدّ بزرگوارش رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در معرفی آن حضرت فرموده است:

خداوند متعال نطفه او را پاک و مبارک و رضایت بخش قرار داد؛ و نامش را به عنوان محمد بن علی علیه السلام برگزید، او شفیع شیعیان خواهد بود؛ و وارث تمام علوم می باشد.

احادیث قدسیّه و روایات متعدّده در منقبت و عظمت آن امام معصوم و والامقام، با سندهای بسیار متعدّد در کتاب های گوناگون، وارد شده است.

و این مختصر ذره ای از قطره اقیانوس بی کران وجود جامع و کامل آن امام همام می باشد، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر^(۱)، در جهت های مختلف: عقیدتی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و....

باشد که این ذره دلنشین و لذّت بخش، مورد استفاده و استفاده عموم خصوصاً جوانان عزیز قرار گیرد.

و ذخیره ای باشد (لِیَوْمٍ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لِي وَ لِوَالِدَیَّ، وَ لِمَنْ لَهُ عَلَیَّ حَقٌّ)
انشاء الله تعالی.

مؤلف

خلاصه حالات یازدهمین معصوم، نهمین اختر امامت

آن حضرت طبق مشهور، شب جمعه، دهم ماه رجب، سال ۱۹۵ هجری قمری^(۲) در مدینه منوره دیده به جهان گشود.
نام: محمد^(۳) صلوات الله و سلامه علیه.

کنیه: ابوجعفر ثانی و ابوعلی.

لقب: جواد، قانع، مرتضی، نجیب، تقی، منتخب، هادی القضاة، سیدالهداة، مصباح المتهجدین، جواد الاثم و....

پدر: امام علی بن موسی الرضا، مُغِیثُ الشَّیْعةِ وَالزَّوَّارِ عَلَیْهِمَا الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.

مادر: از خانواده ماریه قبطی بوده، و به چند نام و لقب معروف است: درّه، سبیکه، ریحانه، خیزران و....

نقش انگشتر: (نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ).

دربان: عمر بن فرات، عثمان بن سعید سمان را گفته اند.

پس از آن که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام توسط مأمون عباسی مسموم و به شهادت رسید؛ مردم،

مخصوصاً سادات بنی الزهراء نسبت به جنایات خلیفه آگاه شدند، مأمون از خطرات احتمالی بیمناک شد.

و بدین جهت، امام محمد جواد علیه السلام را از مدینه احضار کرد و در بغداد کنار دربار خود منزلی برایش تهیه

نمود تا از هر جهت امام علیه السلام تحت نظر باشد.

و در ضمن نیز جلب توجه عامه مردم شود؛ چون در ظاهر امام علیه السلام را بسیار مورد احترام و تکریم قرار می

داد.

برهمن اساس، پس از گذشت مدتی، مأمون جهت تداوم سیاست عوام فریبانه خود و نجات از خطرات

احتمالی، دخترش، امّالفضل را به ازدواج آن حضرت در آورد، تا هم جلب توجه افکار عموم را نموده باشد.

و هم تمام موارد زندگی و حرکات آن حضرت را تحت کنترل خود در آورد، به طوری که هر لحظه چنانچه

کوچک ترین اتفاقی رخ می داد، بلافاصله مأمون توسط مأمورین و جاسوسان خود از آن آگاه می گشت، آن

هم با تحریفات مختلف و جعلیات و به عبارت دیگر، یک کلاغ چهل کلاغ شدن -.

و چندین مرحله نیز به جهت گزارشات کذب و بی مورد جاسوسان حکومتی و خصوصاً همسر آن حضرت

امّالفضل -، آن امام مظلوم مورد شکنجه های روحی و جسمی قرار گرفت.

و طبق روایت علی بن ابراهیم، مردم از اقشار و طبقات مختلف به محضر مبارک و پُر فیض حضرت جوادالا ثمه علیه السلام وارد می شدند و پیرامون مسائل و فنون مختلف از آن حضرت سؤال می کردند؛ و جواب می گرفتند. و حتی در دوران ده سالگی، در یک مجلس، سی هزار مسئله از آن حضرت سؤال شد؛ و در همان مجلس نیز تمامی آن مسائل را، به طور کامل پاسخ فرمود.

مدّت امامت: بنا بر مشهور، آن حضرت در روز جمعه یا دوشنبه، آخر ماه صفر، سال ۲۰۳ یا ۲۰۶ هجری قمری پس از شهادت مظلومانه پدر بزرگوارش به منصب والای امامت و خلافت نائل آمد؛ و حدود هیجده سال امامت و رهبری جامعه اسلامی را بر عهده داشت.

مدّت عمر: حضرت مدّت هفت یا هشت سال و چهار ماه در زمان حیات پدر بزرگوارش؛ و پس از شهادت و رحلت پدر نیز حدود هیجده سال به عنوان رهبر و امام مسلمین، هدایت گری جامعه را عهده دار بود. بنا بر این، عمر شریف و مبارک آن حضرت را حدود ۲۵ سال گفته اند.

مشهور، روز سه شنبه، پنجم ماه ذی الحجّه، سال ۲۲۰^(۴) در زمان حکومت معتصم و به دستور او در بغداد به وسیله زهر توسط همسرش - امّ الفضل - مسموم شده و به شهادت رسید؛ و بیکر مطهرش در قبرستان بنی هاشم کنار قبر مقدّس جدّش، امام موسی کاظم علیه السلام دفن گردید.

خلفاء هم عصر: امامت آن حضرت هم زمان با حکومت مأمون عباسی و معتصم مصادف گردید.

تعداد فرزندان: طبق آنچه مورّخین آورده اند: حضرت دارای دو فرزند پسر و سه دختر بوده است.

از امام محمد جواد علیه السلام: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، چهار مرتبه سوره توحید خوانده می شود؛ و پس از آخرین سلام نماز و ذکر تسبیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام، صد مرتبه: (اللهم صلّ علی محمد و آل محمد) گفته می شود.^(۵)

و سپس نیازها و خواسته های مشروعه خویش را از درگاه خداوند متعال مسئلت می نماید، که انشاءالله بر آورده خواهد شد.

طلعت نور نهمین اختر ولایت

خوشا دلی که ز شادی دوست شاد باشد
ولادت شه اقلیم دین، جواد آمد
برش خزائن عالم کم از رماد آمد
عبادت شه سجّادمان به یاد آمد
ز ابر رحمت وی خلق را مراد آمد
جواد، مظهر احسان وجود و داد آمد
که نور دیده آن احمدی نژاد آمد^(۶)

*

*

*

از گلستان هدایت، ثمری پیدا شد
که ز دریای عنایت گه‌ری پیدا شد
کز پی شام مبارک، سحری پیدا شد
که ز خورشید ولایت قمری پیدا شد
در صفات ملکوتی، بشری پیدا شد^(۷)

زمان شادی یاران حق، جواد آمد
بلی به عاشر شهر رجب به امر خدای
نهم امام، جوادالاثمّه، کنز وجود
محمد تقی که تقوایش
رجب که معنی آن ریزش مطر باشد
غرض بگناه سحر همچو آفتاب منیر
به شهریار خراسان روا بود تبریک

از شبستان ولایت، قمری پیدا شد
بحر مواج کرم، آمده در جوش و خروش
شب میلاد جواد است، ندا زد جبریل
از افق ماه درخشان رجب داد نوید
نام نیکوش محمد، لقب اوست جواد

ظهور نهمین نور ولایت

حکیمه - دختر حضرت موسی بن جعفر و عمّه امام محمد جواد علیه السلام، حکایت کند:

چون هنگام ولادت حضرت جواد الائمه علیه السلام نزدیک شد، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام مرا به همراه همسرش، خیزران مادر حضرت جواد علیه السلام با یک نفر قابله (ماما) داخل یک اتاق قرار داد و درب اتاق را بست.

وقتی نیمه شب فرا رسید، ناگهان چراغ خاموش شد و اتاق تاریک گشت؛ و ما ناراحت و متحیر شدیم که در آن تاریکی، در چنین موقعیتی حسّاس چه کنیم؟

در همین تشویش و اضطراب به سر می بردیم که ناگاه درد زایمان بر خیزران عرض شد؛ و اندکی بعد وجود مبارک و نورانی حضرت ابوجعفر، محمد جواد علیه السلام از مادر تولّد یافت و با ظهور طلیعه نورش تمام اتاق روشن گشت.

حکیمه گوید: به مادرش، خیزران گفتم: خداوند کریم به واسطه وجود مبارک و نورانی این نوزاد عزیز، تو را از روشنائی و نور چراغ بی نیاز گردانید.

پس چون نوزاد بر زمین قرار گرفت، نشست و نور تشعشع انوار الهی، تمام اطراف بدنش را فرا گرفت، تا آن که صبح شد و پدر، بزرگوارش حضرت ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیه السلام تشریف آورد؛ و با لبخندی نوزاد عزیز را در آغوش گرفت؛ و پس از لحظه ای او را در گهواره نهاد و به من فرمود: ای حکیمه! سعی کن که همیشه کنارش باشی.

حکیمه در ادامه حکایت چنین گوید: چون روز سوّم مولود فرا رسید، آن نوزاد عزیز چشم های خود را به سوی آسمان بلند نمود و بعد از آن نگاهی به سمت راست و سمت چپ کرد و سپس با زبان صریح و فصیح اظهار داشت:

(أشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، و أعنّ محمدا عبده و رسوله).

و هنگامی که شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمد رسول الله ﷺ بر زبان جاری کرد، بسیار تعجب کردم و در حیرت قرار گرفته و با همان حالت از جای خود برخاستم و به حضور حضرت رضا علیه السلام آمدم و گفتم: صحنه ای بسیار عجیب و شگفت آوری را دیدم!

امام علیه السلام فرمود: چه چیزی را مشاهده کرده ای؛ که باعث شگفتی تو گشته است؟

در جواب حضرت گفتم: این نوزاد کوچک چنین و چنان گفت، و تمام جریان را برایش بازگو کردم.

همین که امام رضا علیه السلام سخن مرا شنید، تبسمی نمود و سپس فرمود: چیزهای معجزه آسا و حیرت انگیز بیشتری را نیز مشاهده خواهی کرد. ^(۸)

معجزه شش ماهه در بینائی

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان رضوان الله تعالی علیهم به نقل از محمد بن میمون حکایت کنند: پیش از آن که امام رضا علیه السلام عازم دیار خراسان شود، در مکه معظمه حضور آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم:

یابن رسول الله! آهنگ سفر به مدینه منوره را دارم، چنانچه ممکن باشد نوشته ای برایم بنویس و مرا به فرزندت، حضرت محمد جواد علیه السلام معرفی بفرما.

امام علیه السلام تبسمی نمود، برای آن که فرزندش در آن هنگام در سنین شش ماهگی بود.

و چون حضرت نامه را نوشت و به دست من داد، به سوی مدینه منوره حرکت کردم تا آن که بر سرای امام جواد علیه السلام رسیدم، غلام آن حضرت جلوی منزل ایستاده بود، گفتم: مولای مرا بیاور تا با دیدن جمال دل آرایش، چشم خود را جلا بخشم و فیضی بگیرم.

غلام وارد منزل رفت و پس از لحظاتی بیرون آمد؛ و آن اختر فرزانه آسمان ولایت و امامت را روی دست هایش نهاده بود، پس نزدیک رفتم و سلام کردم.

گوهر ولایت، حضرت جواد علیه السلام جواب سلام مرا داد و فرمود: ای محمد! حال تو چگونه است؟

عرضه داشتم: ای مولایم! در اثر بیماری چشم، نابینا گشته ام.

آن عزیز خردسال به من اشاره نمود و فرمود: نزدیک بیا، چون نزدیک امام جواد علیه السلام رفتم، نامه پدرش،

امام رضا علیه السلام را به غلام دادم و او نامه را گشود و حضرت آن را خواند؛ و سپس به من خطاب کرد و فرمود:

نزدیک تر بیا؛ چون جلوتر رفتم، حضرت دست کوچک و مبارکش را بر چشم های من کشید؛ و من به

برکت وجود مقدس آن گوهر شش ماهه شفا یافتم و چشمم بینا شد و دیگر احساس درد و ناراحتی نکردم. ^(۹)

می خواهم یک بار جمال دل آرایت را ببینم

صفوان بن یحیی و محمد بن سنان حکایت کنند:

روزی در مکه معظمه به محضر شریف امام رضا علیه السلام حضور یافتیم و اظهار داشتیم: یا ابن رسول الله! ما عازم مدینه منوره هستیم، چنانچه ممکن است نامه ای برای فرزندت حضرت ابوجعفر محمد جواد علیه السلام بنویس، که انشاء الله ما را مورد لطف و عنایت خود قرار دهد.

و حضرت رضا علیه السلام تقاضای ما را پذیرفت و نامه را نگاشت؛ و تحویل من داد، هنگامی که نامه را گرفتیم به سمت مدینه حرکت کردیم.

و چون به منزل حضرت جواد سلام الله علیه رسیدیم، خادم حضرت به نام موفق نزد ما آمد، در حالی که کودکی خردسال را - که حدود پانزده ماه داشت - در آغوش گرفته بود.

و ما متوجه شدیم که آن کودک، حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام می باشد.

به موفق، خادم حضرت فهماندیم که ما نامه ای برای حضرت آورده ایم؛ و نامه را تحویل خادم دادیم.

حضرت دست های کوچک خود را دراز نمود و نامه را از موفق گرفت و به خادم اشاره نمود که نامه را باز کن.

و چون نامه را گشود، حضرت مشغول خواندن نامه گردید و در ضمن خواندن، تبسم بر لب داشت.

وقتی خواندن نامه پایان یافت، به ما فرمود: شما از سرورم تقاضا کردید تا برایتان نامه ای بنویسد که بتوانید

با من ملاقات و صحبت نمائید؟

عرض کردیم: بلی، چنین است.

سپس محمد بن سنان اظهار داشت: ای مولا و سرورم! من از نعمت الهی - یعنی چشم - محروم و نابینا شده

ام، اگر ممکن است بینائی چشم مرا برگردان، تا یک بار به جمال دل آرای شما نظر افکنم؛ و دو مرتبه به حالت اول برگردم.

و این لطف و کرامت را یدرت و نیز جدت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر من عنایت فرمودند.

سپس حضرت دست مبارک خویش را دراز نمود و بر چشم من کشید؛ و در همان لحظه چشم روشن و بینا

گردید، به طوری که همه جا و همه چیز را به خوبی می دیدم، پس نگاهی به جمال دل آرا و مبارک حضرت افکندم.

و لحظه ای بعد از آن، دست بر چشم من نهاد و دوباره همانند قبل نابینا شدم.
پس از آن، من با صدای بلند اظهار داشتم: این جریان همچون حکایت فطرس ملک می باشد. ^(۱۰)
سپس حضرت جواد الاثمّه علیه السلام پاهای خویش را بر سینه خادم نهاد و کلماتی را بر زبان مبارکش جاری نمود. ^(۱۱)

ادعائی بزرگ از کودکی ۲۵ ماهه

طبق آنچه محدثین و مورّخین ثبت کرده اند:

حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام موهای سرش کوتاه و فر خورده شده و چهره مبارکش نمکین بود، که تقریباً از این جهت مقداری شبیه افراد سیاه پوست به نظر می رسید. به همین جهت، اشخاص منافق و فرصت طلب که هر لحظه دنبال سوژه ای هستند تا بتوانند ضربه خویش را وارد سازند.

لذا در نسب حضرت تشکیک به وجود آوردند و گفتند: این فرزند امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نیست. به قدری این شایعه و تهمت در افکار عده ای اثر گذاشت که مجبور شدند حضرت جواد علیه السلام را که بیش از حدود ۲۵ ماه از عمر مبارکش سپری نگشته بود، بردارند و نزد افراد قیافه شناس و نسب شناس آورند تا موضوع برای همگان روشن و ثابت شود که این کودک از چه خانواده ای است. همین که آن کودک معصوم را نزد قیافه شناسان - که در جمع عده ای از اشخاص مختلف بودند - بردند، ناگاه همگی آن نسب شناسان از عظمت و هیبت آن کودک به سجده افتادند؛ و چون سر از سجده برداشتند، اظهار داشتند:

وای بر شماها! این ستاره درخشان و این اختر روشنائی بخش را بر ما عرضه می دارید؟! به خدای بزرگ سوگند، این کودک پاک و منزّه از هر نوع رجس و آلودگی است، او از خانواده ای پاک و تکامل یافته است، او در تمام مراحل انتقال در ارحام، نیز پاک و منزّه قرار گرفته است. به خدا سوگند، او از ذریّه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از فرزندان امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد. بروید و به خداوند سبحان پناه ببرید؛ و از چنین افکار و دسیسه های نابخردانه، توبه نمائید و در نسب او هیچ گونه شک و تردید نداشته باشید.

امام محمد جواد علیه السلام در تمام این حالات و لحظه ها، حمد و ثنای خداوند متعال را بر زبان جاری می نمود. پس از آن که سخن قیافه شناسان پایان یافت، حضرت لب به سخن گشود و ضمن خطبه ای طولانی - که همه افراد را که از اقشار مختلف بودند، به تعجب و حیرت وا داشت - اظهار نمود:

شکر و سپاس خدای را، که ما را از برگزیدگان نور خودش قرار داد؛ و از بین نیکان، ما را انتخاب نمود؛ و نیز ما را از امانت داران خویش به حساب آورد و حجّت و راهنمای بندگانش قرار داد و....

بعد از آن فرمود: ای جمعیت حاضر! همانا من محمد جواد، پسر علیّ رضا، فرزند موسی کاظم، فرزند جعفر صادق، فرزند محمد باقر، فرزند علیّ زین العابدین، فرزند حسین شهید، فرزند امیرالمؤمنین علیّ مرتضی و فاطمه زهراء دختر محمد مصطفی ﷺ هستیم.

آن گاه افزود: مرا بر افراد قیافه شناس عرضه می دارند؟!!

به خداوند یکتا سوگند، من نسبت به نسب های همه مردم از خودشان و از دیگران آشناترم، من به تمام اسرار درونی و علنی اشخاص کاملاً آگاه هستم.

و در ادامه، بعد از بیان مطالبی بسیار مهمّ، اظهار داشت: چنانچه دولت های کفر و افراد دنیاپرست نمی بودند و بر علیه ما و دیگر مؤمنین شورش نمی کردند، مطالبی را اظهار می نمودم که تمام اشخاص در حیرت و تعجب قرار گیرند.

و سپس دست مبارک خود را بر دهان خویش نهاد و آخرین سخنش چنین بود:

ای محمد! خاموش باش همچنان که پدران خاموش گشتند و صبر و شکیبائی را پیشه خود قرار بده؛ و در اظهار حقایق همانند پیامبران اولوالعزم عجله منما، همانا که مخالفین جزای گفتار و اعمالشان را خواهند دید. (۱۲)

تشخیص نامه های بی نشان و استخدام ساربان

یکی از اصحاب و شیعیان حضرت ابوجعفر، امام جواد محمد علیه السلام به نام ابوهاشم حکایت کند:

روزی به قصد زیارت و دیدار آن حضرت، رهسپار منزلش شدم، در بین راه سه نفر از دوستان، هر یک نامه ای به من دادند که به دست حضرت برسانم؛ ولی چون نامه ها نشانی نداشت، من فراموش کردم که کدام از چه کسی است.

وقتی خدمت امام علیه السلام وارد شدم و نامه ها را جلوی آن حضرت نهادم، یکی از نامه ها را برداشت و بدون آن که نگاهی به آن نماید، فرمود: این نامه زید بن شهاب است.

سپس دوّمین نامه را برداشت و بدون نگاه در آن، فرمود: این نامه محمد بن جعفر است؛ و چوم سوّمین نامه را برداشت، نیز بدون نگاه فرمود: و این نامه هم از علی بن الحسین است؛ و آن گاه هر کدام را با نام و نسب معرفی نمود و آنچه نوشته بودند، مطرح فرمود.

بعد از آن، حضرت جواب هر یک از نامه ها را زیر نوشته هایشان مرقوم داشت و امضاء کرد؛ و سپس تحویل من داد.

وقتی برخاستم که از حضور مبارکش مرخص شوم و بروم، امام علیه السلام نگاهی محبت آمیز به من نمود و تبسمی کرد؛ و سپس مبلغی معادل سیصد دینار به عطا نمود و فرمود: این پول ها را تحویل علی بن الحسین بن ابراهیم بده و بگو که تو را بر خرید اجناس راهنمایی کند.

پس هنگامی که نزد علی بن الحسین رفتم و پیام حضرت را رساندم، مرا راهنمایی کرد و اجناسی را خریداری کردم؛ و سپس آن ها را به وسیله شتر برای امام علیه السلام آوردم.

همین که به همراه صاحب شتر جلوی درب منزل حضرت رسیدیم، صاحب شتر از من تقاضا کرد که از حضرت بخواهم تا او را جزء افراد خدمت گذار خود قرار دهد.

وقتی بر امام جواد علیه السلام وارد شدم و خواستم تقاضای صاحب شتر را مطرح کنم، دیدم حضرت کنار سفره طعام نشسته و به همراه عده ای مشغول تناول غذا می باشد.

و بدون آن که من حرفی زده باشم، فرمود: ای ابوهاشم! بنشین و به همراه ما از این غذا میل کن و ظرف غذائی را با دست مبارک خویش جلوی من نهاد؛ و چون از آن غذای لذیذ خوردم، حضرت به غلام خود فرمود: ای غلام! صاحب شتر را که همراه ابوهاشم آمده و جلوی منزل ایستاده است، بگو وارد شود و در کنار شما مشغول خدمت و انجام وظیفه گردد. (۱۳)

هنگام وداع پدر در مکه

امیه بن علی حکایت می کند:

هنگامی که ماءمورین حکومت بنی العباس خواستند امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را از مدینه به خراسان منتقل نمایند، حضرت جهت وداع با کعبه الهی به مکه معظمه آمده بود و من نیز همراه حضرت بودم. وقتی حضرت طواف وداع را انجام داد، نماز طواف را کنار مقام حضرت ابراهیم علیه السلام به جای آورد. در این میان، فرزند نوجوانش، حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام - که او نیز همراه پدر بزرگوارش بود - پس از آن که طواف خود را به پایان رسانید، وارد حجر اسماعیل شد؛ و در همان جا نشست. چون جلوس حضرت جواد علیه السلام به طول انجامید، موفق - خادم حضرت، که او نیز از همراهان بود - جلو آمد و گفت: فدایت گردم، برخیز تا حرکت کنیم و برویم. حضرت فرمود: مایل نیستم حرکت کنم؛ و تا زمانی که خدا بخواهد، می خواهم همین جا بنشینم، و تمام وجود حضرت را غم و اندوه فرا گرفته بود. موفق نزد پدرش، امام رضا علیه السلام آمد و اظهار داشت: فدایت گردم، فرزندت، حضرت ابوجعفر، محمد جواد علیه السلام در حجر اسماعیل نشسته است و حرکت نمی کند تا برویم. امام رضا علیه السلام شخصا نزد فرزندش حضرت جواد آمد و فرمود: ای عزیزم! برخیز تا برویم. آن نور دیده اظهار داشت: من از جای خود بلند نمی شوم. پدر فرمود: عزیزم! باید حرکت کنیم و از این جا برویم. حضرت جواد علیه السلام اظهار نمود: ای پدر! چگونه برخیزم؟! و حال آن که دیدم چگونه با خانه خدا وداع و خداحافظی می کردی، که گویا دیگر به آن باز نخواهی گشت.

و در نهایت، امام رضا علیه السلام فرزند و نور دیده اش را بلند نمود؛ و حرکت کردند و رفتند. (۱۴)

خبر از شهادت پدر در مدینه

بسیاری از بزرگان شیعه و سنی در کتاب های مختلف به نقل از شخصی به نام، امیه بن علی حکایت کنند: در آن هنگامی که امام رضا علیه السلام در شهر خراسان بود، من مدت زمانی را در مدینه بودم و مرتب به منزل حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم.

در طی این مدت مشاهده می کردم که هر روز خویشان و آشنایان به محضر مبارک امام جواد علیه السلام وارد می شدند و سلام و احترام می کردند.

پس از گذشت مدت ها از مسافرت امام رضا علیه السلام به خراسان و بی اطلاعی مردم از آن حضرت، روزی حضرت جواد علیه السلام در جمع عده ای از اصحاب خویش، یکی از کنیزان را صدا زد و چون نزد حضرت حاضر شد، به وی فرمود: برو به تمام افراد اهل منزل بگو که برای سوگواری و عزاداری آماده شوند.

همین که افراد از منزل حضرت خارج شدند با یکدیگر گفتند: چرا سؤال نکردیم که سوگواری و عزاداری برای چه کسی است؟

و چون فردای آن روز فرا رسید و عده ای از اصحاب نزد حضرت جهت ملاقات و دیدار آمدند، امام جواد علیه السلام همانند روز قبل، دوباره یکی از کنیزان را صدا زد و اظهار داشت: به اهل منزل بگو که آماده عزاداری گردند.

در این هنگام، برخی از اصحاب از آن حضرت سؤال کردند:

یا ابن رسول الله! مگر عزای چه کسی است؟

حضرت فرمود: عزای آن کسی که بهترین فرد از افراد روی زمین می باشد.

و در همان روزها خبر شهادت پدرش، حضرت ابوالحسن، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به اهالی شهر

مدینه رسید و منتشر گردید. ^(۱۵)

ورود از درب بسته و رفع جنازه

مرحوم شیخ صدوق و طبرسی و دیگر بزرگان به نقل از اباصلت هروی حکایت نمایند:
چون حضرت ابوالحسن، علی بن موسی الرضا علیه السلام توسط مأمون عباسی به وسیله انگور زهرآلود مسموم شده و به منزل مراجعت نمود، طبق دستور حضرت درب ها را بسته و قفل کردم و غمگین و گریان گوشه ای ایستادم.

ناگاه جوانی خوش سیما - که از هرکس به امام رضا علیه السلام شبیه تر بود - وارد حیاط منزل شد، با حالت تعجب و حیرت زده جلو رفتم و اظهار داشتم: چگونه وارد منزل شدی؛ و حال آن که درب منزل بسته و قفل بود؟

جوان در پاسخ فرمود: آن کسی که مرا در یک لحظه از شهر مدینه به این جا آورده است، از درب بسته نیز داخل می گرداند.

گفتم: شما کیستی و از کجا آمده ای؟

فرمود: ای اباصلت! من حجّت خدا و امام تو هستم، من محمد فرزند مولایت، حضرت رضا علیه السلام می باشم. و سپس آن حضرت مرا رها نمود و به سوی پدرش رفت؛ و نیز به من دستور داد که همراه او بروم، پس چون وارد اتاق شدیم و چشم امام رضا علیه السلام به فرزندش افتاد، او را در آغوش گرفت و به سینه خود چسباند و پیشانیش را بوسید.

ناگاه حضرت با حالت ناگواری بر زمین افتاد و فرزندش، امام جواد علیه السلام او را در آغوش گرفت؛ و سخنی را زمزمه نمود که من متوجه آن نشدم.

بعد از آن، کف سفیدی بر لب های امام رضا علیه السلام ظاهر گشت و سپس فرزندش دست خود را درون پیراهن و سینه پدر کرد و ناگهان پرنده ای را شبیه نور بیرون آورد و آن را بلعید و حضرت رضا علیه السلام جان به جان آفرین تسلیم نمود.

پس از آن، امام محمد جواد علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای اباصلت! بلند شو و برو از انباری پستو، صندوقخانه تختی را با مقداری آب بیاور.

عرض کردم: ای مولای من! آن جا چنین چیزهایی وجود ندارد.

فرمود: به آنچه تو را دستور می دهم عمل کن.

پس چون وارد آن انباری شدم، تختی را با مقداری آب که مهیا شده بود برداشتم و خدمت حضرت جواد علیه السلام آوردم و خود را آماده کردم تا در غسل و کفن آن امام مظلوم کمک کنم.

ناگاه امام جواد علیه السلام فرمود: کنار برو، چون دیگری کمک من می کند؛ و سپس افزود: وارد انباری شو و یک دستمال بسته که درون آن کفن و حنوط است، بیاور.

وقتی داخل انباری شدم بسته ای را - که تا به حال در آن جا ندیده بودم - یافتم و محضر امام جواد علیه السلام آوردم.

پس از آن که حضرت جواد علیه السلام پدرش سلام الله علیه را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز خواند، به من خطاب نمود و اظهار داشت: ای اباصلت! تابوت را بیاور.

عرضه داشتم: فدایت گردم، بروم نزد نجار و بگویم تابوتی را برایمان بسازد.

حضرت فرمود: برو داخل همان انباری، تابوتی موجود است، آن را بردار و بیاور.

وقتی داخل آن انباری رفتم، تابوتی را که تاکنون ندیده بودم حاضر یافتم، پس آن را برداشتم و نزد حضرت آوردم؛ و امام جواد علیه السلام پدر خود را درون آن نهاد.

در همین لحظه، ناگهان تابوت به همراه جنازه از زمین بلند شد و سقف اتاق شکافته گردید و تابوت بالا رفت، به طوری که دیگر من آن را ندیدم.

به آن حضرت عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! اکنون مأمون می آید، اگر جنازه را از من مطالبه نماید، چه بگویم؟

فرمود: ساکت و منتظر باش، به همین زودی مراجعت می نماید.

و سپس افزود: هر پیامبری، در هر کجای این عالم باشد، هنگامی که وصی و جانشین او فوت می نماید، خداوند متعال اجساد و ارواح آن ها را به یکدیگر می رساند.

در بین همین فرمایشات بود، که دو مرتبه سقف شکافته شد و جنازه به همراه تابوت فرود آمد.

امام جواد علیه السلام جنازه را از داخل تابوت بیرون آورد و روی زمین به همان حالت اول قرار داد و فرمود: ای اباصلت! اینک برخیز و درب منزل را باز کن.

پس هنگامی که درب منزل را باز کردم، مأمون به همراه عده ای از اطرافیان خود با گریه و افغان وارد شدند؛ و پس از آن که مأمون لحظه ای بر بالین جنازه نشست، دستور دفن حضرت را صادر کرد و تمام آنچه را که حضرت وصیت کرده بود، یکی پس از دیگری انجام گرفت.

پس از پایان مراسم دفن، یکی از وزراء، به مأمون گفت: علی بن موسی الرضا علیه السلام با این کار که آبی در قبر نمایان شد و سپس ماهی های ریزی آمدند و بعد از آن ماهی بزرگی ظاهر گشت و آن ماهیان کوچک را بلعید، خبر می دهد که حکومت شما نیز چنین است که شخصی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله علیه می آید؛ و شماها را نابود می گرداند.

و مأمون حرف او را تصدیق کرد.

پس از آن، مأمون دستور داد تا مرا زندانی کردند و چون یک سال از زندان من گذشت، خیلی اندوهناک شدم و از خداوند متعال خواستم که برایم راه نجاتی پیدا شود.

پس از گذشت زمانی کوتاه، ناگهان امام محمد جواد علیه السلام وارد زندان شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آمدیم؛ و بعد از آن به من فرمود: ای اباصلت! نجات یافتی، برو که دیگر تو را پیدا نخواهند کرد. ^(۱۶)

خبر از بدهی پدر و پرداخت آن

مرحوم شیخ مفید، کلینی، راوندی و دیگر بزرگان به طور مستند به نقل یکی از اهالی مدینه منوره آورده اند: شخصی به نام مطرفی حکایت کند:

هنگامی که حضرت ابوالحسن، علیّ موسی الرضا علیه السلام به شهادت رسید، مبلغ چهار هزار درهم از آن حضرت طلب داشتم و کسی دیگر، غیر از من و خود حضرت از این موضوع اطلاع نداشت. به همین جهت با خود گفتم: پول هایم از دستم رفت و دیگر قابل وصول نیست.

در این افکار بودم، که فرزندش حضرت ابوجعفر، جواد الاثمّه علیه السلام برایم پیامی فرستاد که فردای آن روز پیش حضرتش بروم و در ضمن پیام افزود: هنگام آمدن کیسه و یا خورجینی را نیز همراه بیاور.

پس چون فردای آن روز فرا رسید و در محضر مبارک امام محمد جواد علیه السلام شرفیاب شدم، حضرت مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: پدرم حضرت ابوالحسن، امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام رحلت نموده است؛ و تو مقدار چهار هزار درهم از پدرم طلب کار هستی؟

عرضه داشتم: بلی، پدر شما مبلغ چهار هزار درهم به من بدهکار می باشد.

پس در همین لحظه متوجه شدم که حضرت جواد علیه السلام گوشه ای از آن جانمازی را که روی آن نشسته بود، بلند کرد و مقداری دینار از زیر آن برداشت و تحویل من داد و فرمود: این مقدار دینارها بابت بدهی پدرم به تو می باشد، آن ها را تحویل بگیر.

و من چون آن پول ها را از حضرت تحویل گرفتم، آن ها را محاسبه کردم، درست به مقدار همان چهار هزار درهمی بود که از امام رضا علیه السلام طلب داشتم. ^(۱۷)

با پنجاه قدم، شام تا کعبه را پیمود

حافظ ابونعیم - یکی از علماء اهل سنت - در کتاب خود به نام حلیة الا ولیاء آورده است: شخصی به نام ابویزید بسطامی حکایت قابل توجهی را از سرگذشت خود با کودکی خردسال نقل کرده است: روزی از شهر بسطام جهت زیارت خانه خدا حرکت کردم؛ چون به یکی از روستاهای شهر دمشق رسیدم، تپه خاکی را دیدم که کودکی حدوداً چهار ساله روی آن بازی می نمود.

وقتی نزدیک او رسیدم، خواستم به او سلام کنم، با خود گفتم: این بچه است و هنوز به تکلیف الهی نرسیده، اگر به او سلام کنم، جواب نمی داند؛ و اگر سلام نکنم حقی را ضایع^(۱۸) کرده ام. و بالاخره بر او سلام کردم و آن کودک نگاهی بر من انداخت و اظهار داشت: قسم به آن کسی آسمان را برافراشت و زمین را گسترانید، چنانچه جواب سلام را واجب نگردانیده بود، جواب نمی گفتم.

چون که مرا به جهت کمی سن و سال نزد خود کوچک و حقیر دانستی؛ ولیکن جوابت را می دهم: (علیک السّلام و رحمة اللّٰه و برکاته و تحیّاته و رضوانه).

و سپس افزود: هرگاه تحفه و تحیتی برایتان هدیه کردند، سعی نمائید که به بهترین وجه آن را پاسخ دهید. با شنیدن چنین سخنانی، فهمیدم که او شخصیتی والا و بلند مرتبه است و من اشتباه فکر کرده ام. در همین لحظه، فرمود: ای ابویزید! برای چه از دیار خود بسطام به شهر شام آمده ای؟ گفتم: ای سرورم! قصد زیارت کعبه الهی را دارم.

پس آن کودک از جای خود برخاست و اظهار داشت: آیا وضو داری؟ گفتم: خیر.

فرمود: همراه من بیا، ده قدم که راه رفتیم، به نهری بزرگ تر از فرات رسیدیم و او نشست و وضوئی با رعایت تمام آداب و مستحبات گرفت و من نیز وضو گرفتم.

در همین اثناء، قافله ای عبور می کرد از شخصی پرسیدم: این نهر کدام نهر است، و چه نام دارد؟ گفت: رود جیحون است.

بعد از آن، کودک فرمود: حرکت کن تا برویم، چون بیست قدم راه پیمودیم، به نهري بزرگ تر از نهر قبلي رسيديم.

و چون کنار آن نهر آمدیم، فرمود: بنشین، و من طبق دستور او نشستم و او رفت، از قافله ای که از آن محل عبور می کرد، پرسیدم: این جا کجاست و این نهر چه نام دارد؟

گفتند: رود نیل است و تا شهر مصر حدود یک فرسخ فاصله داری، آن ها رفتند و پس از ساعتی آن کودک باز آمد و اظهار داشت: برخیز حرکت کن تا برویم.

پس حرکت کردیم و بیست قدم دیگر راه رفتیم، نزدیک غروب خورشید بود که نخلستانی نمایان گردید، کنار آن رفتیم و اندکی نشستیم؛ و پس از استراحتی مختصر دوباره فرمود: حرکت کن تا برویم.

مقدار خیلی کمی که راه آمدیم، به مکه معظمه رسیدیم؛ و چون وارد مسجدالحرام شدیم، من از کلیددار کعبه سؤال کردم که این کودک کیست؟

گفت: او حضرت ابوجعفر، محمد جواد، فرزند علی بن موسی الرضا عليه السلام می باشد. ^(۱۹)

آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد

روزی مأمون - خلیفه عبّاسی - به همراه برخی از اطرافیان خود به قصد شکار عزیمت کرد. پیش از آن که آنان از شهر خارج شوند، در مسیر راه به چند کودک برخورد کردند که مشغول بازی بودند. همین که بچه ها چشمشان به خلیفه عبّاسی و همراهانش افتاد، همگی فرار کردند و کسی باقی نماند مگر یک نفر از آن ها که آرام در کناری ایستاد. چون مأمون چنین دید، بسیار تعجب کرد از این که تمامی بچه ها هراسان فرار کردند و فقط یک نفرشان آرام ایستاده است و هیچ ترس و وحشتی در او راه نیافت. پس با حالت تعجب نزدیک آن کودک ۹ ساله رفت و نگاهی به او کرد و گفت: ای پسر! چرا این جا ایستاده ای؟

و چرا همانند دیگر بچه ها فرار نکردی؟

آن کودک سریع اما با متانت و شهامت پاسخ داد: ای خلیفه! دوستان من چون ترسیدند، گریختند و کسی که خوش گمان باشد هرگز نمی هراسد.

و سپس در ادامه سخن افزود: اساساً کسی که مرتکب خلافتی نشده باشد، چرا بترسد و فرار کند؟! و ضمناً از جهتی دیگر، راه وسیع است و خلیفه با همراهانش نیز می توانند از کنار جاده عبور می نمایند؛ و من هیچ گونه مزاحمتی برای آن ها نخواهم داشت. خلیفه با شنیدن این سخنان با آن بیان شیرین و شیوا، از آن کودک خوش سیما در شگفت قرار گرفت؛ و چون نام او را پرسید؟

جواب داد: من محمد جواد، فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم.

مأمون با شنیدن نام او بر پدرش درود و رحمت فرستاد و به راه خود ادامه داد و رفت. و چون مقداری از شهر دور شدند، مأمون کبکی را دید؛ پس باز شکاری خود را - که همراه داشت - رهایش کرد تا کبک را شکار کند و بیاورد؛ و چون باز شکاری پرواز کرد و رفت بعد از لحظاتی بازگشت در

حالتی که یک ماهی کوچکی را - که هنوز زنده بود - به منقار خود گرفته بود. با مشاهده این صحنه، خلیفه و همراهانش بسیار در تعجب و حیرت قرار گرفتند. و هنگامی که خلیفه، ماهی را از آن باز شکاری گرفت، از ادامه راه برای شکار منصرف گردید و به سمت منزل خود مراجعت کرد.

در بین راه، دوباره به همان کودکان برخورد کرد و حضرت جواد علیه السلام نیز در جمع دوستانش مشغول بازی بود، پس مأمون جلو آمد و حضرت را صدا زد. امام جواد سلام الله علیه پاسخ داد: لبیک.

مأمون از حضرت پرسید: این چیست که من در دست گرفته ام؟

حضرت جواد علیه السلام به اذن و قدرت پروردگار متعال لب به سخن گشود و اظهار نمود: خداوند متعال به واسطه قدرت بی منتها و حکمت بی دریغش، آنچه را که در دریاها و زمین آفریده، نیز در آسمان و هوا قرار داده است.

و این باز شکاری یکی از آن موجودات کوچک و ظریف را شکار کرده است تا خلیفه، فرزندی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آزمایش نماید و میزان اطلاعات و معلومات او را بسنجد.

خلیفه پس از شنیدن چنین سخنانی، شیفته او گردید و گفت: حقیقتا که تو فرزند رضا و از ذریه رسول خدا هستی؛ و سپس آن حضرت را در آغوش خود گرفت و مورد دلجوئی و محبت قرار داد. (۲۰)

برخورد بر مبنای نیت افراد

حسین بن محمد اشعری به نقل از پیرمردی به نام عبدالله زرین حکایت کند:

در مدتی که ساکن مدینه منوره بودم، هر روز نزدیک ظهر حضرت جوادالا ثمه علیه السلام را می دیدم که وارد مسجدالنبی می شد و مقداری در صحن مسجد می نشست؛ و سپس قبر مطهر جدش، حضرت رسول و نیز قبر شریف مادرش، فاطمه زهرا علیهما السلام را زیارت می نمود و نماز به جای می آورد.

روزی به فکر افتادم که مقداری خاک از جای پای مبارک آن حضرت را جهت تبرک بردارم. پس به همین منظور - بدون این که چیزی به کسی اظهار کنم - فردای آن روز در انتظار ورود حضرت نشستم؛ ولی بر خلاف هر روز، مشاهده کردم که این بار سواره آمد تا جای پائی بر زمین نباشد و چون خواست از مرکب خویش فرود آید، بر سنگی که جلوی مسجد بود قدم نهاد.

و چندین روز به همین منوال و کیفیت گذشت و من به هدف خود نرسیدم، تا آن که با خود گفتم: هر کجا حضرت، کفش خود را درآورد، از زیر کفش وی چند ریگ یا مقداری خاک برمی دارم. فردای آن روز متوجه شدم که امام علیه السلام با کفش وارد صحن مسجد شد؛ و مدتی نیز به همین منوال سپری شد.

این بار با خود گفتم: می روم جلوی آن حمامی که حضرت داخل آن می شود؛ و آن جا به مقصود خود خواهم رسید.

پس از سؤال و جستجو از این که امام جواد علیه السلام به کدام حمام می رود؟

در جواب گفتند: حمامی در کنار قبرستان بقیع است، که مال یکی از فرزندان طلحه می باشد.

لذا آن روزی که بنا بود حضرت به حمام برود، من نیز رفتم و کنار صاحب حمام نشستم و با وی مشغول صحبت شدم، در حالتی که منتظر قدم مبارک حضرت جوادالا ثمه علیه السلام بودم.

صاحب حمام گفت: چرا این جا نشسته ای؟

اگر می خواهی حمام بروی، بلند شو برو؛ چون اگر فرزند امام رضا علیه السلام بیاید، دیگر نمی توانی حمام بروی.

در بین صحبت ها بودیم که ناگاه متوجه شدیم، حضرت وارد شد و سه نفر نیز همراه وی بودند.

چون خواست از الاغ و مرکب خویش پیاده شود، آن سه نفر قطعه حصیری زیر قدم مبارکش انداختند تا آن حضرت روی زمین قرار نگیرد.

به حمّامی گفتم: چرا چنین کرد و حصیر زیر پایش انداختند؟!

صاحب حمّام گفت: به خدا قسم، تا به حال چنین ندیده بودم و این اولین روزی بود که برای حضرت حصیر پهن شد.

در این هنگام، با خود گفتم: من موجب این همه زحمت برای حضرت شده‌ام؛ و از تصمیم خود بازگشتم. پس چون نزدیک ظهر شد، دیدم امام عَلَيْهِ السَّلَامُ همانند روزهای اوّل وارد صحن مسجد شد و پس از اندکی نشستن مرقد مطهر جدّش، رسول اکرم و مادرش، فاطمه زهراء عَلَيْهَا السَّلَامُ را زیارت نمود؛ و سپس در جایگاه همیشگی نماز خود را به جای آورد و از مسجد خارج گردید. ^(۲۱)

ترس از دارو و مرگ

مرحوم شیخ مفید رضوان الله تعالی علیه حکایت نموده است:

روزی شخصی از حضرت جوادالا ئمه، امام محمد تقی علیه السلام سؤال شد: چرا اکثر مردم از مرگ می ترسند و
و از آن هراسناک می باشند؟

امام جواد علیه السلام در پاسخ اظهار داشت: چون مردم نسبت به مرگ نادان هستند و از آن اطلاعی ندارند،
وحشت می کنند.

و چنانچه انسان ها مرگ را می شناختند و خود را از بنده خداوند متعال و نیز از دوستان و پیروان و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قرار می دادند، نسبت به آن خوش بین و شادمان می گشتند و می فهمیدند که
سرای آخرت برای آنان از دنیا و سرای فانی، به مراتب بهتر است.

پس از آن فرمود: آیا می دانید که چرا کودکان و دیوانگان نسبت به بعضی از داروها و درمان ها بدبین
هستند و خوششان نمی آید، با این که برای سلامتی آن ها مفید و سودمند می باشد؛ و درد و ناراحتی آن ها را
برطرف می کند؟

چون آنان جاهل و نادان هستند و نمی دانند که دارو نجات بخش خواهد بود.

سپس افزود: سوگند به آن خدائی، که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را به حقانیت مبعوث نمود، کسی که هر لحظه
خود را آماده مرگ بداند و نسبت به اعمال و رفتار خود بی تفاوت و بی توجه نباشد، مرگ برایش بهترین
درمان و نجات خواهد بود.

و نیز مرگ تاءمین کننده سعادت و خوش بختی او در جهان جاوید می باشد؛ و او در آن سرای جاوید از
انواع نعمت های وافر الهی، بهره مند و برخوردار خواهد بود. ^(۲۲)

بخشش امام و سؤال خدا

مرحوم شیخ طوسی و کلینی، به نقل از علی بن ابراهیم قمی و او به نقل از پدرش، ابراهیم بن هاشم حکایت نماید:

روزی در محضر مبارک امام محمد جواد علیه السلام بودم، شخصی به نام صالح بن محمد - که از طایفه واقفیه بود - وارد مجلس امام علیه السلام شد و اظهار داشت:

یابن رسول الله! مبلغی به مقدار ده هزار دینار از وجوهات شرعیّه نزد من بوده است که مؤمنین، آن ها را در اختیار من قرار داده بودند تا تحویل شما دهم.

ولیکن من آن ها را مصرف خود و دیگران کرده ام، اکنون تقاضامندم مرا حلال نمائید.
حضرت فرمود: حلال کردم.

ابراهیم بن هاشم گوید: همین که آن شخص از مجلس حضرت جواد بلند شد و بیرون رفت، امام علیه السلام مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای ابوهاشم! وقتی حقوق و اموال ما به دست یکی از این افراد می رسد - که در حقیقت، آن اموال مربوط به تمامی اهل بیت و ذریّه رسول الله صلی الله علیه و آله؛ و نیز ایتام و مساکین است - در هر راهی که خواستند مصرف می کنند؛ و سپس در مجلس ما حضور می آیند و اظهار می دارند: یا ابن رسول الله! تقاضا داریم که از ما بگذر و ما را حلال گردانی.

و حضرت سپس افزود: آن ها فکر می کنند که ما نمی گوئیم، حلال کردیم، ولی به خدا قسم، در روز قیامت تمامی این افراد مورد مؤاخذه و بازخواست خداوند متعال قرار خواهند گرفت و در سؤال و جواب سختی، واقع خواهند شد. ^(۲۳)

توطئه دشمن دوست نما و جعل نامه

مرحوم راوندی و دیگر بزرگان حکایت کرده اند:

روزی از روزها معتصم عباسی تعدادی از اطرافیان و وزیران خود را احضار کرد و در جمع آن ها اظهار داشت:

باید امروز شهادت و گواهی دهید که ابوجعفر، محمد بن علی بن موسی الرضا امام جواد علیه السلام تصمیم شورش و قیام علیه حکومت من را دارد؛ و در این رابطه باید نامه هائی با مهر و امضاء تنظیم کنید. پس از آن، دستور داد تا حضرت جواد علیه السلام را احضار نمایند، و چون حضرت وارد مجلس خلیفه گردید، معتصم آن حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: شنیده ام می خواهی بر علیه حکوت من قیام و شورش کنی؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم، چنین کاری نکرده ام و قصد آن را هم نداشته ام. معتصم گفت: خیر، بلکه فلانی و فلانی و فلانی بر این کار شاهد و گواه هستند، و سپس آن افراد را در مجلس احضار کرد و آن ها - به دروغ شهادت دادند و - گفتند: بلی، صحیح است، ای خلیفه! ما شهادت می دهیم که محمد جواد علیه السلام تصمیم چنین کاری را دارد و این هم تعدادی نامه است که از دست بعضی دوستانش گرفته ایم.

در این هنگام حضرت دست های مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود و اظهار داشت: خداوندا، اگر آن ها دروغ می گویند، هم اینک هلاک و نابودشان گردان.

در همین حال تمام افراد متوجه شدند که ناگهان دیوارها و سقف به لرزه در آمد؛ و هرکس که از جای خود حرکت می کرد، بر زمین می افتاد.

معتصم تا چنین حادثه خطرناکی را دید، گفت: یا ابن رسول الله! من از آنچه انجام داده ام، پشیمان هستم و توبه می کنم، دعا کن خداوند این خطر را از ما برطرف گرداند.

آن گاه امام علیه السلام اظهار نمود: خداوندا، این ساختمان و زمین را بر آن ها ساکن و آرام گردان، خدایا تو خود بهتر می دانی که آنان دشمن تو و دشمن من می باشند.

پس ساختمان آرام گرفت و خطر برطرف شد. (۲۴)

طرح دو مسئله عجیب و حیرت انگیز

بنابر آنچه که در تواریخ و روایات آمده است، ظلم و جنایات خلفاء بنی العباس نسبت به اسلام و نیز اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به مراتب بیشتر و خطرناکتر از ظلم و جنایات خلفاء بنی امیه بوده است. بنی امیه به زور سرنیزه و شمشیر حکومت غاصبانه خود را نگه می داشتند و همگان متوجه خطر آن ها بودند.

ولی بنی عباس با مکر و حيله و تزویر جلو می رفتند؛ و با پنبه سر می بریدند و همه افراد متوجه خطر آن ها نمی شدند.

یکی از آن خلفاء، مأمون عباسی بود، پس از آن که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را مسموم و شهید کرد، به علل و دلایل مختلف شیطانی دختر خود، امالفضل را به ازدواج فرزند آن حضرت، امام محمد جواد علیه السلام درآورد.

و از سوئی دیگر هر لحظه به شیوه های گوناگون سعی در خورد کردن و تضعیف روحیه آن امام مظلوم را داشت؛ ولی قضیه، معکوس در می آمد که تاریخ شاهد این مدعی است، و در ذیل به نمونه ای از آن شیوه ها اشاره می شود:

روزی مأمون عباسی عده ای از علماء و حکما و قضات را جهت بحث با امام محمد جواد علیه السلام - که در سنین ۹ سالگی بود - به دربار خود دعوت کرد، که از جمله دعوت شدگان یحیی بن اکثم بود، که با توطئه ای از قبل تعیین شده خطاب به مأمون کرد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! آیا اجازه می فرمائی از ابوجعفر، محمد جواد سؤالی را جويا شوم؟

مأمون گفت: از خود حضرت اجازه بگیر.

یحیی بن اکثم، امام جواد علیه السلام را مخاطب قرار داد و عرضه داشت: ای سرورم! آیا اجازه می فرمائی که

سؤال کنم؟

حضرت جواد علیه السلام فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن.

یحیی پرسید: نظر شما درباره شخصی که احرام حج بسته است و در حین احرام حیوانی را شکار کند، چیست؟

حضرت فرمود: منظورت چیست؟

آیا حیوان را در داخل حرم و یا بیرون از آن شکار کرده است؟

آیا عالم به مسئله بوده، یا جاهل؟

آیا از روی عمد و توجه آن را شکار کرده؟

آیا به تکلیف رسیده بوده یا نابالغ بوده است؟

آیا دفعه اول شکار او بوده و یا آن که به طور مکرر در حرم شکار انجام داده است؟

و آیا شکار پرنده بوده، یا غیر پرنده؟

آیا شکار از حیوانات کوچک بوده، یا از حیوانات بزرگ؟

آیا در شب شکار کرده است، یا در روز؟

آیا در احرام عمره شکار کرده، یا در احرام حجّۃ الا سلام؟

و آیا آن شخص از گناه خود پشیمان شده بود، یا خیر؟

با طرح چنین فرع هائی از مسائل، یحیی بن اکثم متحیر و سرافکنده شد و عاجز و درمانده گشت؛ و در میان تمام حضار خجالت زده و شرمسار گردید.

و چون جمعیت مجلس را ترک کردند و خلوت شد، امام علیه السلام به تقاضای مأمون، جواب تمام فروع آن مسائل را به طور کامل بیان نمود.

سپس مأمون خطاب به حضرت جواد الا ثمه علیه السلام کرد و گفت: یا ابن رسول الله! اکنون شما سؤالی را برای یحیی بن اکثم مطرح نما، تا جواب آن را بگوید.

حضرت پس از اجازه از یحیی، فرمود: بگو، جواب این مسئله چگونه است:

شخصی در اول روز به زنی نگاه کرد؛ ولی نگاهش حرام بود.

و چون مقداری از روز گذشت، آن زن بر این شخص حلال گشت.

وقتی ظهر شد زن حرام گردید؛ و نزدیک عصر نیز حلال شد.
هنگامی که خورشید غروب کرد، زن دو مرتبه بر او حرام گشت.
همین که مقداری از شب گذشت حلال گردید.
و همچنین در نیمه شب آن زن بر او حرام گردید.
و در هنگام طلوع سپیده صبح نیز بر آن شخص حلال گشت؟
یحیی گفت: سوگند به خدای یکتا، جواب و علت آن را نمی دانم، و چنانچه صلاح می دانی، خودتان بیان فرما؟

امام جواد علیه السلام فرمود: آن زن کنیز مردی بود، که نگاه کردن دیگران به او حرام بود، چون مقداری از روز سپری شد، شخصی آن کنیز را خریداری نمود و بر او حلال شد، هنگام ظهر کنیز را آزاد کرد و بر او حرام گردید.

پس چون عصر فرا رسید آن کنیز را به ازدواج خود درآورد؛ و نیز بر او حلال شد، هنگام غروب خورشید زن را ظاهر کرد و از جهت زناشوئی بر او حرام گشت.

پس از گذشت پاسی از شب با پرداخت کفاره ظاهر آن کنیز را محرم خود ساخت؛ و در نیمه شب او را طلاق رجعی داد و باز بر او حرام گردید؛ و هنگام طلوع سپیده صبح نیز بدون جاری کردن صیغه عقد به او رجوع کرد و حلال گردید. ^(۲۵)

شیفته خوشگل ها نشد و در دام شیاطین نیفتاد

محمد بن ربّان - که یکی از علاقه مندان به ائمه اطهار علیهم السلام است - حکایت کند:

مأمون - خلیفه عباسی - در طی حکومت خویش، نیرنگ و حيله های بسیاری به کار گرفت تا شاید بتواند امام محمد تقی علیه السلام را در جامعه بدنام و تضعیف کند.

ولیکن او هرگز به هدف شوم خود دست نیافت، به این جهت نیرنگ و حيله ای دیگر در پیش گرفت.

روزی به مأمورین خود دستور داد تا امام جواد علیه السلام را احضار نمایند؛ و از طرفی دیگر نیز دویست کنیز زیبا را دستور داد تا خود را آرایش کردند و به دست هر یک ظرفی از جواهرات داد، که هنگام نشستن حضرت جواد الا ئمه علیهم السلام در جایگاه مخصوص خود، بیایند و حضرت را متوجه خود سازند.

وقتی مجلس مهیا شد و زن ها با آن شیوه و شکل خاص وارد شدند، حضرت کوچک ترین توجهی به آن ها نکرد.

چند روزی بعد از آن، مأمون شخصی به نام مخارق - که نوازنده و خواننده و به عبارت دیگر دلچک بود و ریش بسیار بلندی داشت - را به حضور خود فرا خواند.

هنگامی که مخارق نزد مأمون قرار گرفت او را مخاطب قرار داد و گفت: ای خلیفه! هر مشکلی را که در رابطه با مسائل دنیوی داشته باشی، حلّ خواهم کرد.

و سپس آمد و در مقابل امام محمد جواد علیه السلام نشست و ناگهان نعره ای کشید، که تمام اهل منزل اطراف او جمع شدند و او مشغول نوازندگی و ساز و آواز شد.

آن مجلس ساعتی به همین منوال سپری گشت؛ و حضرت بدون کم ترین توجهی سر مبارک خویش را پائین انداخته بود و کوچک ترین نگاه و اعتنائی به آن ها نمی کرد.

پس نگاهی غضبناک به آن دلچک نوازنده نمود و سپس با آوای بلند او را مخاطب قرار داد و فرمود:

(اتَّقِ اللَّهَ يَا ذَالْعِثْنُونَ) از خدا بترس؛ و تقوای الهی را رعایت نما.

ناگهان وسیله موسیقی که در دست مخارق بود از دستش بر زمین افتاد و هر دو دستش نیز خشک شد؛ و دیگر قادر به حرکت دادن دست هایش نبود.

و با همین حالت شرمندگی از آن مجلس، و از حضور افراد خارج گشت؛ و به همین شکل - فلج و بیچاره - باقی ماند تا به هلاکت رسید و از دنیا رفت.

و چون مأمون علّت آن را از خود مخارق، جویا شد، که چگونه به چنین بلائی گرفتار شد؟
مخارق در جواب مأمون گفت: آن هنگامی که ابوجعفر، محمد جواد علیه السلام فریادی بر من زد، ناگهان چنان لرزه ای بر اندام من افتاد که دیگر چیزی نفهمیدم؛ و در همان لحظه، دست هایم از حرکت باز ایستاد؛ و در چنین حالتی قرار گرفتم. ^(۲۶)

سه نوع استدلال بر اثبات امامت در نوجوانی

مرحوم کلینی، و عیاشی و دیگر بزرگان آورده اند:

مدتی پس از آن که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به شهادت رسید، شخصی به نام علی بن حسان نزد امام محمد جواد علیه السلام حضور یافت و عرضه داشت:

یا ابن رسول الله! مردم نسبت به مقام و موقعیت شما که در عنفوان جوانی امام و حجت خدا بر آن ها می باشی، مشکوک هستند و ایجاد شبهه می کنند!؟

حضرت جواد الائمه علیه السلام لب به سخن گشود و اظهار داشت: چرا مردم چنین مطالبی را بر علیه من ایراد می کنند؟

و سپس افزود: خداوند متعال بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله این آیه شریفه قرآن را فرستاد: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ ^(۲۷).

یعنی؛ بگو: ای پیامبر! این روش من است که مردم را به سوی خدای یکتا دعوت می کنم با هر که از من تبعیت و پیروی کند.

بعد از آن، امام جواد علیه السلام فرمود: به خدا قسم، کسی غیر از علی بن ابی طالب از پیغمبر خدا صلوات الله علیهما تبعیت نکرد؛ و در آن زمان ۹ سال داشت و من نیز اکنون ۹ ساله هستم. ^(۲۸)

همچنین مرحوم کلینی و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

شخصی خدمت امام محمد جواد علیه السلام شرفیاب شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! عده ای از مردم نسبت به موقعیت شما ایجاد شبهه می کنند!؟

امام جواد علیه السلام در پاسخ چنین فرمود: خداوند متعال به حضرت داوود علیه السلام وحی فرستاد که فرزندش، سلیمان را خلیفه و وصی خود قرار دهد، با این که سلیمان کودکی خردسال بود و گوسفندچرانی می کرد.

و این موضوع را برخی از علماء و بزرگان بنی اسرائیل پذیرفتند و در اذهان مردم شک و شبهه ایجاد کردند.

به همین جهت، خداوند سبحان به حضرت داوود عَلَيْهِ السَّلَام وحی فرستاد که عصا و چوب دستی اعتراض کنندگان و از سلیمان هم بگیر و هر کدام را با علامتی مشخص کن که از چه کسی است؛ و سپس آن ها را شبان گاه در جائی پنهان نما.

فردای آن روز به همراه صاحبان آن ها بروید و چوب دستی ها را بردارید، با توجه به این نکته، که چوب دستی هرکس سبز شده باشد همان شخص، جانشین و خلیفه و حجّت بر حقّ خدا خواهد بود. و همگی این پیشنهاد را پذیرفتند؛ و چون به مرحله اجراء در آوردند، عصای سلیمان سبز و دارای برگ و ثمر شد.

پس از آن، همه افراد قبول کردند و پذیرفتند که او حجّت و پیامبر خدا می باشد. ^(۲۹)

همچنین علی بن اَسباط حکایت کند:

روزی به همراه حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام از شهر کوفه خارج شدیم و حضرت سوار الاغ بود. در مسیر راه به گله گوسفندی برخوردیم که گوسفندی از آن گله عقب مانده بود و سر و صدا می کرد. امام علیه السلام توقف نمود و سپس به من دستور داد که چوپان را نزد حضرتش احضار نمایم، پس من رفتم و چوپان را خبر دادم؛ و او نیز آمد.

هنگامی که چوپان نزد حضرت وارد شد، امام علیه السلام به او فرمود: این گوسفند ماده از تو گلایه و شکایت دارد؛ و مدعی است که تو تمام شیر آن را می دوشی، به طوری که وقتی نزد صاحبش بازمی گردد، شیری در پستانش نیست.

و می گوید: چنانچه از ظلمی که نسبت به آن انجام می دهی، دست برداری و به خیانت خود ادامه بدهی، از خدا می خواهم تا عمر تو را کوتاه گرداند.

چوپان اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من شهادت بر یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دهم؛ و این که تو وصی و جانشین او هستی.

و سپس افزود: خواهشمندم بفرما علم و معرفت نسبت به سخن این بره را از کجا و چگونه فرا گرفته ای؟ حضرت فرمود: ما - اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام - خزینه داران علوم و غیب ها و نیز حکمت های الهی هستیم، همچنین جانشینان پیامبران و وارثان آن ها می باشیم؛ و خداوند متعال ما را بر دیگر بندگان گرامی و مورد توجه خاص قرار داده است، او از فضل و کرمش همه علوم را به ما آموخته است. (۳۰)

شفابخش و درمان‌امراض

حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام همانند دیگر ائمه اطهار و انبیاء عظام علیهم السلام در تمام علوم و کمالات نسبت به دیگر انسان‌ها برتر و والاتر بود، همچنین آن حضرت در تشخیص مرض‌ها و چگونگی درمان آن‌ها به طور معجزه‌آسا و خارق‌العاده عمل می‌نمود.

در این رابطه، مرحوم راوندی و دیگر بزرگان به نقل از شخصی به نام علی بن اَبی بکر حکایت کرده‌اند: روزی به محضر مبارک امام محمد جواد علیه السلام شرفیاب شدم و اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! کنیزی دارم که ناراحتی درد پا دارد، خواهشمندم چنانچه ممکن است برای معالجه و درمان او مرا راهنمایی بفرما؟ حضرت فرمود: او را نزد من بیاور، هنگامی که کنیز را خدمت آن حضرت آوردم، از او سؤال نمود: ناراحتی تو چیست؟

کنیز در پاسخ گفت: ران پایم به شدت درد می‌کند به طوری که توان حرکت ندارم. بعد از آن امام علیه السلام از روی لباس‌های کنیز، دستی روی پای او کشید و در همان لحظه، کنیز گفت: درد پایم خوب شد و ناراحتی که داشتم، برطرف گردید و بعد از آن هم هیچ موقع احساس درد و ناراحتی نکرده‌ام. ^(۳۱) همچنین مرحوم بحرانی و ابن شهر آشوب و دیگران به نقل از شخصی به نام ابوسلمه حکایت کنند: مدت زمانی بود که سخت ناشنوا شده بودم و هیچ صدائی را نمی‌شنیدم تا آن‌که روزی خدمت حضرت ابوجعفر، امام جواد علیه السلام شرف حضور یافتم.

همین‌که بر آن حضرت وارد شدم، متوجه شد که من ناشنوا هستم، به همین جهت با اشاره به من خطاب کرد و فرمود: نزدیک بیا، وقتی نزدیک امام علیه السلام رفتم، حضرت دست مبارک خویش را بر سر و گوش من کشید؛ و فرمود: بشنو و خوب توجه و دقت کن.

ابوسلمه افزود: سوگند به خداوند، بعد از آن تمام صداها و سخن‌ها را خوب می‌شنیدم و هیچ‌گونه ناراحتی و مشکلی نداشتم و حتی سخن‌ها و صداها آهسته‌را که دیگران به سختی متوجه می‌شدند، من خیلی خوب و آسان می‌شنیدم و متوجه می‌شدم. ^(۳۲)

در یک شب اماکن متبرکه از شام تا مکه

علی بن خالد - که یکی از راویان حدیث و از شخصیت های معروف شهر بغداد است - حکایت کند: شنیدم مردی از اهالی شهر شام به اتهام آگاهی از علم غیب و غیب گوئی زندانی شده است، من به همین جهت وقت ملاقات با آن زندانی را گرفتم؛ و چون با او ملاقات کردم و جریان اتهام و زندانی شدنش را از خودش سؤال کردم، چنین اظهار داشت:

من در شهر شام سکونت دارم و در آن مکان معروف، که سر مقدس امام حسین علیه السلام را دفن کرده اند، مرتب عبادت می کردم و دعا می خواندم.

در یکی از شب ها که مشغول عبادت و راز و نیاز بودم، ناگاه شخصی نزد من آمد و فرمود: برخیز و همراه من بیا.

و من نیز همراه وی حرکت کردم، بعد از لحظه ای خود را در مسجد کوفه دیدم، پس با یکدیگر نماز خواندیم و زیارت کردیم و چون برخاستیم و چند قدم حرکت نمودیم، دیدم که در مسجدالنبی صلی الله علیه و آله کنار قبر مطهر آن حضرت هستیم، پس سلام کردیم و زیارت خواندیم.

و چون نماز زیارت را به جا آوردیم، قدمی برداشتیم که بیرون برویم، ناگهان متوجه شدم که در مکه معظمه می باشیم.

پس اعمال و مناسک خانه خدا را نیز انجام دادیم؛ و چون از اعمال و زیارت کعبه الهی فارغ شدیم، دوباره خود را به همراه آن شخص در همان مکان معروف در شهر شام دیدم.

چون یک سال از این قضیه گذشت، باز همان شخص، نزد من آمد و به همراه یکدیگر مسافرت به اماکن متبرکه را به همان شکل طی الا رض انجام دادیم.

و هنگامی که او خواست از نزد من برود و جدا شود، پرسیدم: شما کیستی؟

و گفتم: تو را به حق آن کسی که چنین قدرت و توان را به شما عطا نموده است، قسم می دهم که مرا آگاه سازی؟

آن شخص در جواب فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلام هستم.

و چون این خبر در شام منتشر گردید؛ و نیز محمد بن عبدالملک زیّات این خبر را شنید، دستور داد تا مرا دست گیر کردند و دست و پایم را با زنجیر بستند و سپس به عراق روانه ام ساختند؛ و اکنون این چنین در زندان به سر می برم.

علی بن خالد گوید: با شنیدن این جریان عجیب و حیرت انگیز، نزد حاکم زمان رفتم و پی گیر قضیه آن مرد شامی شدم.

در جواب گفته شد: به او بگوئید: هر که او را از شهر شام به کوفه و مدینه و مکه برده است، هم اینک آن شخص نیز بیاید و او را از زندان نجات دهد.

من خیلی ناراحت و افسرده شدم از این که نتوانستم کار مثبتی انجام دهم، پس از گذشت چند روزی، صبحگاهان سر و صدای بسیاری از مردم و نگهبانان و مأمورین بلند شد؛ و چون علت آن را جویا شدم؟ گفتند: آن مرد شامی که متهم به غیب گوئی بود، شب گذشته مفقود شده است و معلوم نیست به زمین فرو رفته، یا به آسمان عروج پیدا کرده است؛ و هیچ اثری از او بر جای نمانده است. ^(۳۳)

دستور درمان آرامش زلزله

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه به طور مستند به نقل از علی بن مهزیار اهوازی - که یکی از اصحاب و یاران باوفای امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام می باشد - حکایت نماید:

در یکی از روزها، نامه ای به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام بدین مضمون نوشتم: یا ابن رسول الله! در شهر اهواز و حوالی آن، زلزله بسیار رخ می دهد، آیا اجازه می فرمائی که از این جا کوچ کنیم و در محلی با امان و امن سکنی گزینیم؟ و سپس نامه را برای حضرت ارسال کردم.

امام علیه السلام پس از گذشت چند روزی، در جواب نامه چنین مرقوم فرمود: در آن محل بمانید و از آن جا کوچ نکنید، بلکه روزهای چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه را روزه بگیرید. و چون روز جمعه فرا رسد، غسل جمعه نمائید؛ و سپس لباس تمیز بپوشید و تمام افراد در محلی مناسب تجمع کنید و در آن جا همه با هم با خداوند متعال راز و نیاز و مناجات نمائید و از درگاه با عظمتش بخواهید تا مشکل همگان را برطرف سازد.

علی بن مهزیار گوید: چون طبق دستور حضرت جواد الائمه علیه السلام، همگی ما چنین کردیم، زلزله آرامش پیدا کرد؛ و پس از آن، عموم اهالی اهواز به برکت راهنمایی آن حضرت از خطر زمین لرزه در امان قرار گرفتند.

(۳۴)

آگاهی از اسرار زنان و کناره گیری

یکی از اصحاب حضرت جواد الائمه علیه السلام، به نام ابوهاشم، داوود بن قاسم جعفری حکایت کند: زمانی که امام محمد جواد علیه السلام در شهر بغداد ساکن بود، روزی به منزل ایشان وارد شدم و در مقابل حضرت نشستم، لحظه ای بعد از آن یاسر خادم آمد و حضرت به او خوش آمد گفت و او را در کنار خویش نشانید. بعد از آن یاسر خادم عرضه داشت: یا ابن رسول الله! بانو امّ جعفر از شما اجازه می طلبد تا به حضور شما و همسرت، امّ الفضل بیاید.

و حضرت اجازه فرمود، در این لحظه با خود گفتم: اکنون که وقت ملاقات نیست، برای چه امّ جعفر می خواهد به ملاقات حضرت جواد علیه السلام بیاید؟!

در همین افکار غوطه ور بودم و خواستم که از محضر حضرت خارج شوم، که ناگاه امام علیه السلام به من فرمود: ای ابوهاشم! بنشین تا قضیه برایت روشن گردد و متوجه شوی که امّ جعفر برای چه به ملاقات ما می آید. وقتی امّ جعفر نزد حضرت آمد، در کناری با هم خلوت کردند و من متوجه صحبت های آن ها نمی شدم؛ تا آن که بعد از گذشت ساعتی، امّ جعفر اظهار داشت: ای سرورم! من علاقه مند هستم شما را با همسرت، امّالفضل کنار هم بینم.

حضرت فرمود: تو خود نزد او برو، من نیز خواهم آمد.

پس از لحظه ای که امّ جعفر رفت، نیز حضرت وارد اندرون شد و چون لحظاتی گذشت، امام علیه السلام سریع مراجعت نمود و این آیه شریفه قرآن را تلاوت نمود: ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ﴾ (۳۵).

یعنی؛ چون زنان، یوسف را مشاهده کردند، او را بزرگ و با عظمت دانستند.

آن گاه به دنبال حضرت، امّ جعفر نیز خارج گردید و گفت:

ای سرورم! چرا جلوس نفرمودی؟!

چه حادثه ای پیش آمد، که سریع بازگشتی؟!

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: جریانی اتفاق افتاد که صحیح نیست من آن را برایت بیان کنم.

برگرد نزد امّالفضل و از خودش سؤال کن، او تو را در جریان قرار می دهد که هنگام ورود من به اطاق چه حادثه ای رخ داد؛ و چون از اسرار مخصوص زنان است، باید خودش مطرح نماید.

هنگامی که امّ جعفر نزد امّالفضل آمد و جویای وضعیّت شد، امّالفضل در پاسخ گفت: من باید در حقّ پدرم نفرین کنم، که مرا به شخصی ساحر شوهر داده است.

امّ جعفر گوید: من امّالفضل را موعظه و ارشاد کردم و او را از چنین افکار و سخنان بیهوده بر حذر داشتم؛ و گفتم: حقیقت جریان را برایم بازگو کن، که واقعیّت امر چه بوده است؟

امّالفضل گفت: هنگامی که ابو جعفر علیه السلام نزد من آمد، ناگهان عادت زنانگی - حیض - بر من عارض شد؛ و در حال جمع و جور کردن خود شدم که شوهرم خارج گشت.

امّ جعفر دو مرتبه نزد حضرت جواد علیه السلام آمد و گفت:

ای سرورم! شما علم غیب می دانید؟

امام علیه السلام فرمود: خیر، امّ جعفر گفت: پس چگونه دریافتی که او در چنین حالتی قرار گرفته، که در آن لحظه کسی غیر از خداوند و شخص امّالفضل از این موضوع خبر نداشت؟!

حضرت فرمود: علوم ما از سرچشمه علم بی منتهای خداوند متعال می باشد؛ و اگر چیزی بدانیم از طرف خداوند می باشد.

امّ جعفر گفت: آیا بر شما وحی نازل می شود؟

حضرت فرمود: خیر، بلکه فضل و لطف خداوند متعال بیش از آنچه تو فکر می کنی، بر ما وارد می شود؛ و آنچه هم اینک مشاهده کردی، یکی از موارد جزئی و ناچیز است. ^(۳۶)

رنگ مو و چهره، در رنگ های گوناگون

یکی از اصحاب حضرت جواد الائمه علیه السلام، به نام عسکر حکایت کند:

روزی از روزها به محضر شریف امام محمد جواد علیه السلام وارد شدم، حضرت در ایوانی - که مساحت آن جمعا پنج متر در پنج متر بود - نشسته بود.

در مقابل حضرت ایستادم و مشغول تماشای چهره نورانی آن بزرگوار شدم؛ و با خود گفتم: سبحان الله! چقدر چهره حضرت نمکین و بدنش نورانی می باشد؟!

در همین فکر و اندیشه بودم، که ناگهان دیدم جسم حضرت بسیار بزرگ شد به طوری که تمام مساحت ایوان را فراگرفت.

سپس رنگ چهره حضرت سیاه و تاریک گردید؛ و بعد از گذشت لحظه ای تبدیل به سپیدی شد که از برف سفیدتر بود.

و سپس بلافاصله همچون عقیق قرمز، سرخ و درخشان شد و بعد از آن نیز به رنگ سبز همچون برگ درختان تازه در آمد.

در همین اثناء که تعجب و حیرت من بیشتر می شد، حال حضرت به همان حالت اول بازگشت؛ و من که با دیدن چنین صحنه ای مبهوت و از خود بی اختیار شدم، به طور مدهوش روی زمین افتادم.

ناگاه امام علیه السلام فریادی بر من زد و فرمود: ای عسکر! شما درباره ما - اهل بیت عصمت و طهارت - شک می کنید؛ ولی ما شما را ثابت و پایدار قرار می دهیم، و دلهره پیدا می کنید و ما شما را تقویت می نمائیم.

و سپس افزود: به خدا سوگند، کسی به حقیقت عظمت و معرفت ما نمی رسد مگر آن که خداوند تبارک و تعالی بر او منت گذارد و با هدایت او، دوست واقعی ما قرار گیرد.

در پایان، عسکر گوید: با مشاهده چنین صحنه حیرت انگیز و گفتار دلنشین حضرت، آنچه در درون خود شک و تردید داشتم پاک شد و به یقین کامل رسیدم. ^(۳۷)

در خواب و بیداری نجات شخصی در مانده

یکی از اصحاب امام محمد جواد علیه السلام، به نام موسی بن قاسم حکایت کند:
روزی در مکه معظمه با یکی از مخالفین آل رسول سلام الله عليهم، به نام اسماعیل پیرامون موقعیت امام
رضا علیه السلام در قبال مأمون نزاع داشتیم.

اسماعیل مدعی بود که چرا امام رضا علیه السلام مأمون عباسی را هدایت نکرد؟
و من چون جواب مناسب و قانع کننده ای برای آن نداشتم، سکوت کردم.
تا آن که شب فرا رسید و در رختخواب خود خوابیدم، در عالم خواب، حضرت جواد الائمه علیه السلام را رؤیت و
مشاهده کردم و جریان منازعه خود با اسماعیل را مطرح نمودم.

حضرت در پاسخ فرمود: امام افرادی را همانند تو و دوستانت را هدایت می نماید.
بعد از آن که از خواب بیدار شدم، جواب حضرت را خوب به ذهن سپردم؛ و سپس جهت طواف کعبه الهی به
سمت مسجدالحرام حرکت کردم، در بین راه اسماعیل مرا دید؛ و من سخن امام جواد علیه السلام را برای او بازگو
کردم و او دیگر حرفی نزد و خاموش شد.

چون مدتی از این جریان گذشت، جهت زیارت و ملاقات حضرت جواد الائمه علیه السلام راهی مدینه منوره شدم.
هنگامی که به محضر مقدس امام علیه السلام وارد شدم، مشغول خواندن نماز بود، در گوشه ای نشستم؛ زمانی که
نماز حضرت پایان یافت، به من خطاب کرد و فرمود:

ای موسی! چندی پیش در مکه مکرمه با اسماعیل - درباره پدرم - پیرامون چه مسائلی بحث و منازعه
داشتید؟

عرض کردم: ای سرورم! شما خود در جریان امر هستی و می دانی.

حضرت فرمود: در خواب چه کسی را دیدی؟ و چه شنیدی؟

عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! شما را در خواب دیدم و چون موضوع را با شما مطرح کردم، فرمودی: امام
افرادی چون تو و دوستانت را هدایت می نماید - که ظالم و دشمن اهل بیت رسالت نباشند -.

حضرت فرمود: آری چنین است، من به خواب تو آمدم و این سخن را گفتم؛ و اکنون نیز همان مطلب را می‌گویم.

عرض کردم: ای مولا و سرورم! همانا این بهترین روش برای خاموش کردن مخالفین می‌باشد. ^(۳۸)

آب برای میهمان و آگاهی از درون

علی بن محمد هاشمی حکایت کند:

در آن شبی که حضرت ابوجعفر، امام محمد تقی علیه السلام مراسم عروسی داشت، من مریض بودم، در بستر بیماری افتاده و مقداری دارو خورده بودم.

چون صبح گشت، حالم بهتر شد و به دیدار و ملاقات آن حضرت رفتم و اوّل کسی بودم که صبح عروسی او به دیدارش شرف حضور یافتم، مقداری که نشستم - در اثر ناراحتی که داشتم - تشنگی بر من غلبه کرد؛ ولیکن از درخواست آب، خجالت کشیدم.

امام جواد علیه السلام نگاهی بر چهره من نمود و آن گاه فرمود: گمان می کنم که تشنه هستی؟

عرضه داشتم: بلی، ای مولایم!

پس حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا مقداری آب بیاورد.

من با خود گفتم: ممکن است آب زهرآلود و مسموم باشد و غمگین شدم.

وقتی غلام آب را آورد، حضرت تبسمی نمود و آب را گرفت و مقداری از آن را آشامید و باقی مانده آن را به من داد و آشامیدم، پس از گذشت لحظه ای، دوبرتبه تشنه شدم و از درخواست آب حیا کردم.

امام علیه السلام این بار نیز، نگاهی بر من انداخت و دستور داد تا آب بیاورند؛ و چون آب را آوردند، حضرت همانند قبل مقداری از آن را تناول نمود تا شکّ من برطرف گردد و باقی مانده آن را نیز به من داد و من نوشیدم.

در این لحظه و با خود گفتم: چه نشانه ای بهتر از این بر امامت حضرت، که بر اسرار درونی من واقف و آگاه است.

به محض این که چنین فکری در ذهنم خطور کرد، حضرت فرمود: به خدا سوگند، ما - اهل بیت رسالت علیهم السلام - همان کسانی هستیم که خداوند متعال در قرآن فرموده است: آیا مردمان گمان می کنند که ما به اسرار و حقایق درون آنان بی اطلاع هستیم؟!

سپس من از جای خود برخاستم و به دوستانم گفتم: سه علامت از امامت را مشاهده کردم، و آن گاه از مجلس خارج شدم.^(۳۹)

هدایت افراد و توصیه خوردن غذا در صحرا یا منزل

شخصی به نام محمد بن ولید گوید:

من نسبت به امامت حضرت جواد علیه السلام در شک و شبهه بودم، تا آن که روزی به منزل آن حضرت آمدم و جمعیتی انبوه نیز در آن جا حضور داشتند.

من در گوشه ای نشستم تا زوال ظهر شد؛ پس نماز ظهر و عصر و نافله های آن ها را خواندم، پس از سلام نماز متوجه شدم که شخصی پشت من حرکت می نماید، چون نگاه کردم، حضرت ابوجعفر - امام جواد علیه السلام - را دیدم.

لذا به احترام آن حضرت از جای برخاستم و سلام کردم و دست مبارک آن بزرگوار را بوسیدم و روی پاهایش افتادم.

پس از آن، حضرت نشست و فرمود: برای چه این جا آمده ای؟

و بعد از آن اظهار داشت: تسلیم امر خداوند سبحان باش و ایمان خود را تقویت کن.
عرض کردم: ای سرورم! من تسلیم شدم.

حضرت اظهار نمود: وای بر تو، و سپس با حالت تبسم تکرار فرمود: تسلیم شو.

عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! تسلیم شدم، و من شما را به عنوان امام و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله پذیرفتم و به یقین کامل رسیدم؛ خداوند متعال آنچه از شک و تردید در قلبم بود، همه را نابود ساخت و از جهت ایمان و عقیده تقویت شدم.

چون فردای آن روز فرا رسید، صبح زود به سمت منزل حضرت حرکت کردم و تنها آرزویم این بود که بتوانم دوبرتبه به حضور آن بزرگوار شرفیاب شوم؛ پس مدتی جلوی منزل حضرت منتظر ماندم تا جائی که گرسنه شدم.

ناگهان متوجه شدم که شخصی چند نوع غذا آورد و به همراه او شخصی دیگری با لگن و آفتابه آمد و آن ها را جلوی من نهادند و گفتند: مولایت دستور داده است که اول دست هایت را بشوی و سپس این غذا را تناول نما.

راوی گوید: همین که دست هایم را شستم و مشغول خوردن غذا شدم، متوجه شدم که حضرت جواد علیه السلام به طرف من می آمد، پس به احترام از جای برخاستم، فرمود: بنشین، و غذایت را تناول نما، لذا نشستم و چون غذا را خوردم و سیر گشتم، حضرت به غلام خود دستور داد تا باقی مانده غذاها را بردارد.

سپس آن امام همام، حضرت جواد الاثم علیه السلام به صورت نصیحت و موعظه، مرا مخاطب قرار داد و فرمود: ای محمد! هرگاه در صحرا و بیابان هستی، غذا را فقط از داخل ظرف غذا و سفره بخور و آنچه که اطراف آن ریخته می شود رها کن، گرچه ران گوسفندی باشد.

ولی چنانچه در منزل خواستی غذا میل کنی، سعی نما غذاهائی که اطراف سفره و ظرف غذا ریخته می شود، جمع کن و بخور، که همانا در آن رضایت و خوشنودی خداوند متعال می باشد؛ و نیز سبب توسعه روزی می گردد؛ با توجه بر این که در آن درمان و شفاء دردها خواهد بود.

همچنین مجدداً بعد از آن به من خطاب نمود و فرمود: اکنون آنچه می خواهی سؤال کن؟

عرضه داشتم: ای مولای من! نظر شما در رابطه با مشک و عنبر چیست؟

حضرت در پاسخ فرمود: پدرم و سرورم، حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام از آن استفاده می نمود؛ و چون فضل بن سهل به موضوع اعتراض کرد، به وی فرمود:

حضرت یوسف علیه السلام از تمام تجملات و زیورات دنیوی استفاده می نمود؛ و از مقام والای نبوت و معنویت آن بزرگوار چیزی کاسته نگردید.

همچنین حضرت سلیمان بن داوود علیه السلام با آن تاج و تختی که داشت و نیز دارای آن همه امکانات و تجملات پادشاهی، پیامبر الهی بود و با این که تمام حیوانات و جن و انس و دیگر موجودات و امکانات در اختیارش بود و با این حال تقصی و ضربه ای بر نبوتش وارد نیامد.

و در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال در آیات شریفه قرآن حکیم خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ

الدُّنْيَا... (۴۰)

یعنی؛ ای پیامبر! - به مردمان - بگو: چه کسی زینت های الهی را حرام گردانده است، بگو ای محمد!؛ چیزهای خوب را برای بندگان مؤمن و مخلص خود قرار داده است تا در زندگی دنیا از آن ها استفاده نمایند و بهره مند شوند. ^(۴۱)

مرگ ناگهانی و اهمیّت صلوات

مرحوم قطب الدین راوندی رضوان الله تعالی علیه به نقل از ابوهاشم جعفری حکایت نماید:
روزی شخصی به محضر مبارک حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! پدرم سگته کرده و مرده است و دارای اموال و جواهراتی بسیار می باشد، که من از محل آن ها بی اطلاع هستم.

و من دارای عائله ای بسیار سنگین هستم، که از تاءمین زندگی آن ها عاجز و ناتوان می باشم.
و سپس اظهار داشت: به هر حال من یکی از دوستان و علاقه مندان به شما هستم، تقاضامندم به فریاد من بررسی و مرا از این مشکل نجات دهی.

امام جواد علیه السلام در پاسخ به تقاضای او فرمود: پس از آن که نماز عشای خود را خواندی، بر محمد و اهل بیتش علیهم السلام، صلوات بفرست.

پس از آن، پدرت را در عالم خواب خواهی دید؛ و آن گاه تو را نسبت به محل ثروت و اموالش آگاه می نماید.

آن شخص به توصیه حضرت عمل کرد و چون پدر خود را در عالم خواب دید، به او گفت: پسر! من اموال خود را در فلان مکان و فلان محل پنهان کرده ام، آن ها را بردار و نزد فرزند رسول خدا، حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام برسان.

هنگامی که آن شخص از خواب بیدار گشت، صبحگاهان به طرف محل مورد نظر حرکت کرد.
و چون به آن جا رسید، پس از اندکی جستجو اموال را پیدا نمود و آن ها را برداشت و خدمت امام جواد علیه السلام آورد و جریان را برای حضرت بازگو کرد.

و سپس گفت: شکر و سپاس خداوند متعال را، که شما آل محمد علیهم السلام را این چنین گرامی داشت؛ و از شما را از بین خلائق برگزید، تا مردم را از مشکلات و گرفتاری ها نجات بخشید. ^(۴۲)

تعیین جانشین در دومین سفر به بغداد

مرحوم شیخ مفید، کلینی و دیگر بزرگان به نقل از اسماعیل بن مهران روایت کرده اند: پس از آن که حضرت جواد^{علیه السلام} را در اولین مرتبه، توسط حکومت معتصم عباسی به بغداد احضار کردند، من برای حضرت احساس خطر کردم.

به همین جهت، قبل از سفر، خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: یا بن رسول الله! در این مسافرت، من برای شما احساس خطر می کنم، چنانچه خدای نخواستہ آسیبی بر شما وارد شود، چه شخصی بعد از شما عهده دار ولایت و امامت می باشد؟

همین که امام^{علیه السلام} سخن مرا شنید، چهره و صورت نورانیش را به سمت من برگردانید و سپس اظهار نمود: ای اسماعیل! نگران مباش، آنچه را که فکر می کنی، امسال و در این سفر واقع نخواهد شد. اسماعیل گوید: حضرت پس از مدتی، صحیح و سالم از بغداد به مدینه مراجعت کرد.

و چون مرحله ای دیگر، مأمورین حکومتی خواستند آن حضرت را به دستور معتصم عباسی به بغداد احضار کنند، من به حضور ایشان رسیدم و گفتم:

یا ابن رسول الله! فدایت گردم، شما از مدینه به بغداد می روی و من برایتان احساس خطر می کنم، بعد از شما چه کسی جانشین خواهد بود؟

ناگاه متوجه شدم که امام جواد^{علیه السلام} گریه افتاد و قطرات اشک بر گونه ها و محاسن شریفش جاری گشت. و حضرت در همین حالت متوجه من گردید و فرمود:

ای اسماعیل! در این سفر، خطر متوجه من خواهد شد؛ و بدان که جانشین بعد از من فرزندم، حضرت ابوالحسن، امام علی هادی^{علیه السلام} می باشد. (۴۳)

شکّ در نسب و مکیدن آب دهان حضرت

مرحوم کلینی رضوان الله تعالی علیه روایت کرده است:

علیّ بن جعفر سلام الله علیه در جمع عدّه ای نشسته بود و با یکی از نوه های امام سجّاد علیه السلام صحبت می کرد.

وی در ضمن سخنان خود اظهار داشت: خداوند متعال حضرت ابوالحسن، امام رضا صلوات الله علیه را یاری نمود؛ ولی برادران و عموهایش بر او ظلم کردند.

یکی از افراد حاضر پرسید: مگر چه شده است؟

و آیا آنان در حقّ او چه کرده اند؟

در پاسخ گفت: روزی برادران و عموهایش در بین همدیگر اظهار داشتند: ما در بین ائمه و خلفاء علیهم السلام شخصی سیاه چهره نداشته ایم.

و آنان با یک چنین سخنان ناشایستی، نسبت به نسب حضرت جواد علیه السلام تشکیک کردند.

ولی امام رضا علیه السلام فرمود: درباره او شکّ و تردید نداشته باشید؛ همانا او فرزند و خلیفه پس از من می باشد.

خویشان حضرت گفتند: باید این امر ثابت شود، به همین جهت دسته جمعی وارد باغی شدند؛ و امام رضا علیه السلام را لباس کشاورزی پوشاندند و بیلی هم روی شانه اش نهادند.

و سپس حضرت جواد علیه السلام را - که کودکی خردسال بود - آوردند و گفتند: این پسر را نزد پدرش ببرید.

عدّه ای از عموها و برادران که در آن جمع حاضر بودند، اظهار داشتند: پدرش این جا حضور ندارد.

در آن جمع بعضی از نسب شناسان - که در جریان این موضوع نبودند - نیز حضور داشتند، گفتند: پدر این

فرزند آن کشاورز است، که بیلی روی شانه اش می باشد؛ چون قدم های او با قدم های این پسر مطابقت دارد.

وقتی محاسبه و بررسی کردند، درست در آمد و با این روش شکّ و تردیدشان از بین رفت؛ و این بزرگ

ترین ظلم و جنایتی بود که در حقّ آن امام مظلوم روا داشتند.

علی بن جعفر در ادامه، گوید: پس از این جریان من بلند شدم و لب های حضرت جواد علیه السلام را بوسیدم و آب دهان وی را مکیدم و خوردم؛ و سپس آن بزرگوار را مخاطب قرار دادم و اظهار داشتم:
یا ابن رسول الله! همانا تو امام و حجّت خدا هستی.

ناگاه امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: آیا سخن پدرم را نشنیدید که از قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:
پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان باد، فرزندی که دهانش خوش بو خواهد بود و در رحمی پاک و پاکیزه پرورش می یابد.

خداوند لعنت کند آن هائی را که فتنه بر پا می کنند و می خواهند او را متهم نمایند.
پس از آن، امام رضا علیه السلام فرمود: ای عمو! آیا چنین فرزندی از غیر من خواهد بود؟!
و من اظهار داشتم: خیر، به راستی او فرزند شما و نیز خلیفه بر حق شما خواهد بود. ^(۴۴)

تأثیر منت و معرفی شیعه

حضرت ابومحمّد، امام حسن عسکری علیه السلام حکایت فرماید:

روزی شخصی به حضور امام محمد بن علی الرضا علیه السلام وارد شد، در حالی که بسیار خوشحال به نظر می رسید.

امام جواد علیه السلام علت سرور و شادی او را سؤال نمود؟

در جواب اظهار داشت: یا ابن رسول الله! از پدرت، امام رضا علیه السلام شنیدم، که فرمود: شادی انسان آن روزی است که از اموال و امکانات خود بر دیگر مؤمنین و خویشان صدقه ای داده و به آن ها احسان کرده باشد. امروز تعداد ده خانوار از خانواده های فقیر و تهی دست به من مراجعه کردند؛ و به هر یک از آن ها در حدّ توان خود کمک نمودم و چون آن ها شاد گشتند، من هم خوشحال و مسرور می باشم.

امام محمد جواد علیه السلام به او فرمود: به جانم سوگند، تو بهترین کار نیک و احسان را انجام داده ای؛ و باید هم این چنین شادمان و مسرور باشی، مشروط بر آن که اعمال نیک خود را ضایع و حبط نگردانی. آن شخص سؤال کرد: با این که من از شیعیان و دوستان واقعی شما هستم، چگونه ممکن است که اعمال و عبادات خود را ضایع گردانم؟

امام علیه السلام فرمود: مواظب گفتار و حرکات خود باش، چون هم اکنون اعمال و رفتار نیک خود را نسبت به آن برادرانت ضایع کرده و از بین بردی.

آن شخص با حالت تعجب پرسید: چگونه باطل شد، با این که من کاری را انجام ندادم؟!

حضرت فرمود: آیا این آیه قرآن را تلاوت کرده ای: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأُ

ذی﴾ (۴۵)

یعنی؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! صدقات و کارهای نیک خود را با منت گذاری و آزار، باطل و ضایع نگردانید.

آن شخص گفت: یا ابن رسول الله! من بر کسی منت نهاده ام؛ بلکه بدون هیچ منت و آزاری به یکایک آنان کمک و انفاق کردم؛ و هیچ گونه توقّعی هم از آن ها نداشته ام!

امام جواد علیه السلام در پاسخ، فرمود: خداوند متعال فرموده: صدقات خود را به وسیله منت و ایذاء باطل ننمائید؛ و نفرموده است بر کسانی که صدقه می دهید، منت ننهید؛ بلکه منظور هر نوع آزار و اذیتی است که در رابطه با آن کار نیک به نوعی واقع شود.

سپس امام جواد علیه السلام افزود: آیا منت گذاری بر آن افرادی که کمک کرده ای مهمتر است، یا ایجاد اذیت و آزار نسبت به ملائکه مقرب الهی و ماءمورین ثبت اعمال و حفظ نفوس؟!

آن شخص در پاسخ گفت: بلکه این مورد اءخیر مهمتر و حساس تر؛ و گنااهش نیز افزون خواهد بود. بعد از آن، حضرت فرمود: تو با این طرز برخورد و سخنی که این جا مطرح کردی، هم موجب آزار من و هم سبب ایذاء ملائکه شدی و با این کار، صدقات و کارهای نیک خود را ضایع و باطل گرداندی، چرا باید چنین کنی؟!

و چگونه چنین ادعای مهمی را کردی و گفتی: من از شیعیان خالص هستم؟!

آیا می دانی شیعیان خالص ما چه کسانی هستند؟

آن شخص پاسخ داد: خیر، نمی دانم.

امام علیه السلام فرمود: شیعیان خالص آن افرادی هستند که همانند حزقیل نبی، مؤمن باشد که او با آن شیوه مخصوص در مقابل طاغوت و فرعون زمانش توریه کرد -؛ و نیز مؤمن آل فرعون، صاحب یس که خداوند درباره او فرموده است: ﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾ (۴۶)

یعنی؛ مردی از آن سوی مدینه با سعی و کوشش آمد.

همچنین سلمان، ابوذر، مقداد و عمّار یاسر، این افراد از شیعیان خالص ما هستند، آیا تو با این افراد یکسان

و مساوی هستی؟!

اکنون خودت قضاوت کن، آیا با ادعائی که کردی، موجب اذیت و آزار ما و ملائکه الهی نشدی؟!

آن شخص عرضه داشت: یا ابن رسول الله! من از گفتار خود پشیمان شدم و توبه می کنم، شما مرا عفو

نموده و راهنمایی بفرما که چه بگویم؟

حضرت فرمود: بگو که من از دوستان و از علاقه مندان شما هستم و با دشمنان شما دشمن خواهم بود؛ و با دوستان شما دوست می باشم.

آن شخص اظهار داشت: یا ابن رسول الله! من نیز همین را می گویم و معتقد به آن هستم و از آنچه که قبلاً گفتم، توبه می کنم و عذرخواهی می نمایم.

آن گاه در پایان، امام جواد علیه السلام فرمود: هم اینک به نتیجه و ثواب صدقات و دیگر کارهای نیک خویش خواهی رسید. ^(۴۷)

تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله

مرحوم شیخ مفید رضوان الله تعالی علیه به نقل از ابراهیم بن هاشم قمی حکایت کند: در آن زمانی که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به شهادت رسید، من عازم مکه معظمه شدم؛ و در ضمن، به محضر شریف حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام شرف حضور یافتم. همین که وارد منزل رفتم، جمع بسیاری از شیعیان را مشاهده کردم که از شهرها و مناطق مختلفی جهت زیارت و ملاقات امام جواد علیه السلام آمده بودند.

پس از گذشت لحظاتی، عموی حضرت - به نام عبدالله بن موسی که پیرمردی سالخورده بود - در حالتی که لباس های خشنی بر تن داشت، وارد مجلس شد در گوشه ای نشست. سپس امام جواد علیه السلام در حالی که پیراهنی بلند پوشیده و عبائی بر دوش انداخته بود و کفش سفیدی در پای داشت، وارد مجلس گردید.

تمام افراد به احترام آن حضرت از جای برخاستند، آن گاه عموی حضرت به طرف امام علیه السلام جلو آمد و پیشانی برادرزاده اش را بوسید؛ بعد از آن، حضرت در جایگاه خویش روی یک کرسی - که از قبل آماده شده بود - نشست.

تمام حضار از عظمت و هیبت حضرت، در آن سنین کودکی، در تعجب و حیرت قرار گرفته بودند. در همین اثناء، شخصی از برخاست و از عموی حضرت سؤال کرد: نظر شما درباره کسی که با حیوانی نزدیکی کند، چیست؟

عبدالله پاسخ داد: دست راستش قطع می شود و نیز حد شرعی بر او جاری می گردد. ناگاه امام جواد علیه السلام سخت ناراحت و خشمگین شد و با نگاهی به عمویش فرمود: ای عمو! از خدا بترس و تقوا داشته باش، خیلی خطرناک است آن موقعی در پیشگاه با عظمت خداوند متعال بایستی و بگویند: چرا چیزی را که نمی دانستی، اظهار نظر کردی؟!

عبدالله عرضه داشت: مگر پدرت چنین فرموده است؟

حضرت فرمود: از پدرم درباره شخصی که قبر زنی را نبش نماید و بشکافد و با آن مرده نزدیکی کند سؤال شد؛ که پدرم در جواب فرمود: باید دست راستش قطع شود و حدّ زنا بر او جاری گردد، چون که معصیت نسبت به زنده و مرده یکسان است.

در این هنگام عبدالله به خطای خویش اعتراف کرد و گفت: اشتباه کردم، شما درست فرمودی، حقّ با جنابعالی است و من از درگاه خداوند پوزش می طلبم.

پس از آن، مردم که از اقشار مختلف اجتماع کرده بودند، با مشاهده این جریان بر تعجب و حیرت آن ها افزوده گشت؛ و اظهار داشتند: ای مولا و سرور ما! چنانچه اجازه می فرمائی، ما سؤال های خود را مطرح نمائیم و شما پاسخ آن ها را لطف فرمائید؟

امام جواد علیه السلام فرمود: بلی، آنچه می خواهید سؤال مطرح کنید، تا جوابتان را بگویم.

پس در همان مجلس، حدود سی هزار مسئله از حضرت سؤال کردند؛ و با این که امام علیه السلام در سنین نه

سالگی بود، با بیانی شیوا تمامی آن ها را پاسخ فرود. ^(۴۸)

حجامتی معجزه آسا

ابن شهر آشوب و برخی دیگر از بزرگان آورده اند:

در زمان حکومت مأمون عباسی، حضرت جوادالائمه علیه السلام طیبی را به منزل خویش دعوت کرد تا وی را حجامت نماید.

همین که طیب نزد امام محمد جواد علیه السلام حضور یافت، حضرت به او فرمود: حجامت مرا روی رگ زاهر انجام بده.

طیب اظهار داشت: ای سرور من! تاکنون اسم چنین رگی را نشنیده ام و آن را نمی شناسم.

در این لحظه، حضرت آستین دست خود را بالا زد و یکی از رگ های دست خود را به طیب نشان داد؛ و سپس فرمود: این رگ زاهر است، آن را با تیغ بزن.

موقعی که طیب رگ را با تیغ بُرید، مقدار زیادی آب زرد رنگ از آن خارج شد و درون طشتی - که زیر دست حضرت نهاده شده بود - ریخت و طشت پر شد.

آن گاه حضرت به یکی از غلامان دستور داد تا روی رگ را ببندند و طشت را تخلیه کنند.

پس از آن که طشت را خالی کردند و آوردند، حضرت فرمود: روی رگ را باز کنید.

وقتی روی آن را باز کردند، مقداری دیگر مثل همان آب های زرد رنگ خارج شد؛ بعد امام جواد علیه السلام به طیب فرمود: اکنون روی آن را پانسمان کن.

و چون کار طیب پایان یافت، دستور داد تا مقدار صد دینار به طیب داده شود.

طیب مقدار صد دینار را گرفت و سپس نزد پزشکی معروف به نام بختیشوع رفت و جریان را به طور مشروح برای او تعریف کرد.

بختیشوع با شنیدن این نوع حجامت، بسیار در تعجب قرار گرفت و گفت: به خداوند سوگند، چنین موضوع و حالتی را تا به حال از کسی نشنیده و نیز در کتابی نخوانده ام.

بعد از آن، هر دو نزد اُسقف اعظم رفتند و چون جریان را بازگو کردند، اُسقف گفت: گمان می کنم که آن شخص یا پیغمبر است و یا آن که از ذریّه پیامبران خواهد بود. ^(۴۹)

آگاهی نسبت به پیامبران

مرحوم قطب الدین راوندی رضوان الله علیه از حضرت عبدالعظیم حسنی سلام الله علیه حکایت کند:
روزی از روزها نامه ای برای امام محمد جواد علیه السلام نوشتم و سؤال کردم: حضرت ذوالکفل علیه السلام - که پیامبر الهی است - نامش چه می باشد؟

و آیا او از پیغمبران مرسل بوده است؟
امام علیه السلام در جواب نامه، چنین مرقوم فرمود:

خداوند متعال صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برای ارشاد و هدایت بندگانش فرستاده است، که سیصد و سیزده نفر از آن ها پیامبران مرسل بودند.

و حضرت ذوالکفل علیه السلام نیز یکی از پیامبران مرسل الهی بود، که بعد از حضرت سلیمان علیه السلام مبعوث شد و همانند حضرت داوود علیه السلام بدون بینه و برهان در بین مردم قضاوت و حکم فرمائی می کرد و هیچ گاه غضبناک نمی گشت مگر آن که در جهت رضای خداوند سبحان بوده باشد.

سپس امام جواد علیه السلام در پایان نامه مرقوم فرمود:

نام حضرت ذوالکفل علیه السلام، (عویدیا) بوده است، و او همان پیامبری است که نامش در ضمن آیه ای از آیات شریفه قرآن مطرح گردیده است:

﴿وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَالْكَفْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ﴾ (۵۰)

یعنی؛ به یاد آور ای پیامبر! پیامبرانی را همچون حضرت اسماعیل، یسع و ذوالکفل را، که هر یک از آن ها از خوبان و برگزیدگان می باشند. (۵۱)

وساطت برای رفع مشکل

مرحوم شیخ طوسی، کلینی و دیگر بزرگان آورده اند:

در اوایل خلافت معتصم عباسی، شخصی از اهالی سجستان به همراه امام محمد جواد علیه السلام و نیز عده ای دیگر، راهی مکه معظمه گردید.

شخص سجستانی گوید: در بین راه، جهت استراحت در محلی نشسته بودیم و سفره غذا پهن بود، ما با عده ای از افراد مختلف مشغول خوردن غذا گشتیم.

من به حضرت خطاب کردم و اظهار داشتم: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، در شهر ما شخصی از دوستان و محبان شما، از طرف حکومت، مسئول امور مردم می باشد.

مالیات زیادی را بر من مقرر کرده است که بپردازم، در حالی که من توان پرداخت آن را ندارم، چنانچه ممکن باشد نامه ای برایش بنویسید تا ملاحظه حال مرا نماید و تخفیفی دهد؟

امام علیه السلام فرمود: او را نمی شناسم.

عرض کردم: ای سرورم! او از دوستان و علاقه مندان به شما اهل بیت عصمت و طهارت می باشد؛ و من مطمئن هستم که نامه شما سودمند خواهد بود.

و چون سخن و تقاضای من به اتمام رسید، حضرت قلم و کاغذی را در دست مبارک خود گرفت و این عبارات را نگاشت:

به نام خداوند بخشاینده مهربان، حامل نامه از جناب عالی و نیز از عقیده ات تعریف و تمجید کرد، توجه داشته باش که خوشبختی تو در گرو رفتار و کردارت می باشد؛ بنابر این، سعی کن نسبت به دوستان و هم نوعان خود دلسوز باشی، همانا خداوند متعال فردای قیامت تو را در مقابل اعمال و کردارت مؤاخذه و مورد بازجوئی قرار می دهد.

بعد از آن نامه را امضاء نمود و تحویل من داد.

پس از آن که وارد سجستان شدم و نامه حضرت را به والی - که به نام حسین بن عبدالله نیشابوری معروف بود - دادم، او نامه را گرفت و بوسید و بر چشم خود نهاد و سپس آن را گشود و خواند و به من خطاب کرد و گفت: خواسته ات چیست؟

گفتم: ماءمورین شما مالیات سنگینی بر من بسته اند و توان پرداخت آن را ندارم.

سپس دستور داد: مالیات را از من بردارند و چون سخت در مضیقه بودم نیز مبلغی را لطف کرد. ^(۵۲)

اثر انگشت در سنگ و آب شدن سینی فلزی

مرحوم طبری، بحرانی، شیخ حرّ عاملی و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام عماره بن زید حکایت کند:

روزی در مجلس حضرت ابوجعفر، امام محمد بن علیؑ نشسته بودم، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! علائم و نشانه های امام چیست؟

حضرت فرمود: هرکس بتواند کاری را که هم اکنون من انجام می دهم، انجام دهد، یکی از نشانه های امام در او می باشد.

و سپس انگشتان دست مبارک خود را روی صخره ای - که در کنارش بود - نهاد، و هنگامی که دست خود را از روی آن سنگ برداشت، دیدم جای انگشتان دست حضرت روی آن سنگ به طور روشن و واضح اثر گذاشته است.

و نیز حضرت را مشاهده کردم که قطعه آهنی را با دست مبارک خود گرفته است و بدون آن که آن را در آتش نهاده باشند همانند قطعه ای کش و لاستیک یا فنر از دو سمت می کشد و پاره نمی شود. (۵۳)

همچنین آورده اند:

عبدالله بن محمد - که یکی از راویان حدیث است - گوید:

روزی همراه عماره بن زید بودم، او ضمن صحبت هائی، حکایت عجیبی را برایم بیان کرد، گفت: روزی امام محمد جوادؑ را در حالی که یک سینی بزرگ گرد مجّمعه جلویش نهاده بود، دیدم؛ پس از ساعتی به من خطاب کرد و فرمود: ای عماره! آیا مایل هستی که به وسیله این سینی فلزی یک کار عجیب و حیرت انگیز را مشاهده کنی؟

عرضه داشتم: بلی، میل و علاقه دارم.

پس ناگهان حضرت دست مبارک خود را بر آن سینی نهاد و سینی به شکل مایع در آمد؛ سپس آن ها را جمع نمود و در طشت و قدحی که کنارش بود، ریخت؛ و بعد از آن دست خود را روی آن مایع کشید و به صورت همان سینی اول در آمد.

و امام علیؑ در پایان فرمود: امام یک چنین قدرتی را دارد که در همه چیز می تواند با اراده الهی تصرف کند و تغییر و دگرگونی ایجاد نماید. ^(۵۴)

دو معجزه مهم دیگر

همچنین مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی، طبری و دیگر بزرگان آورده اند که شخصی به نام محمد بن عمیر حکایت کند:

روزی در مجلس و محضر شریف امام محمد جواد علیه السلام حضور یافتم.

پس از لحظاتی، مشاهده کردم که حضرت دست مبارک خود را روی چوب های یک چهارپایه چوبی کشید و آن چوب هائی که سال ها خشکیده بود، ناگهان سبز و شاداب گشت و برگ های سبز بر آن شاخه ها روئیده شد؛ و مورد تعجب افراد قرار گرفت. ^(۵۵)

همچنین آورده اند:

یکی از اصحاب حضرت به نام ابراهیم بن سعید حکایت کند:

روزی در محضر شریف و مقدّس امام جواد علیه السلام حضور داشتم، ناگهان متوجه شدم که حضرت برگ درخت زیتون را در دست مبارک خود گرفت و بلافاصله آن برگ زیتون تبدیل به پول رایج حکومت وقت شد. پس از آن، مقداری از آن پول ها را گرفتم و از مجلس و خدمت امام جواد علیه السلام خداحافظی کردم و راهی بازار شدم.

چون وارد بازار گشتم، مقداری از همان ها را که توسط حضرت از برگ زیتون تبدیل به پول شده بود، تحویل یکی از بازاریان دادم تا مقداری جنس برای منزل خریداری کنم.

و سپس جریان امر و موضوع را برای او و برخی دیگر از تجّار و کسبه مطرح کردم؛ و تمام آن افراد گفتند: این پول ها با دیگر پول های معمولی و موجود در بازار، هیچ فرقی ندارد. ^(۵۶)

سبز شدن درخت سدر خشکیده

مرحوم شیخ حرّ عاملی، طبرسی و دیگر بزرگان آورده اند:

پس از آن که مأمون - خلیفه عباسی - جهت جبران جنایتی که در حقّ امام رضا علیه السلام انجام داده بود؛ و نیز جهت تداوم سیاستش، دختر خود، امّالفضل را به عقد و نکاح حضرت جوادالا ثمه علیه السلام درآورد؛ و او را بر حسب ظاهر مورد احترام شایان قرار می داد.

حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام بعد از آن جریان، تصمیم گرفت که از حضور مأمون و نیز از شهر خراسان به بغداد عزیمت فرماید.

و به همین جهت حضرت، به همراه همسرش امّالفضل حرکت نمود و راهی مدینه منوره گردید؛ و مردم در بین راه حضرت را مشایعت کردند.

امام علیه السلام همچنان به راه خود ادامه داد تا به دروازه کوفه رسید و مردم کوفه به استقبال آن حضرت آمدند و نزدیک غروب آفتاب حضرت به خانه مسیب وارد شد؛ و چون امام علیه السلام مختصر استراحتی نمود، روانه مسجد گردید.

در حیات مسجد درخت سدری بود که از مدّت ها قبل خشک شده بود و میوه نمی داد، پس حضرت مقداری آب درخواست نمود؛ و آن گاه در کنار آن درخت خشکیده وضو گرفت و در همان جا نماز مغرب را به جماعت خواند.

پس هنگامی که نماز پایان یافت، مردم متوجّه شدند که آن درخت خشکیده به برکت آب وضوی حضرت، سبز گردیده است و پر از میوه می باشد.

این حادثه مورد تعجب و حیرت همگان قرار گرفت و تمام افراد از میوه های آن خوردند.

و مهمّتر از همه آن که میوه های این درخت سدر، برخلاف دیگر سدرها، بدون هسته و بسیار شیرین و

خوش مزه بود. ^(۵۷)

پیش بینی خطر و بستن دُم حیوان

در یکی از سال ها، مأمون عباسی عازم مدینه طیبه شد، چون نزدیک شهر مدینه رسید، عدّه ای از بزرگان به همراه امام محمد جواد علیه السلام جهت استقبال مأمون آماده حرکت شدند.

هوا بسیار گرم و سوزان و نیز بیابان ها خشک و بی آب و علف بود.

وقتی خواستند سوار حیوانات شوند، امام جواد علیه السلام دستور داد تا دُم حیوانش را گره بزنند، عدّه ای گفتند: حضرت جواد علیه السلام آشنائی به حیوان سواری و بیابان گردی ندارد و نمی داند که در چه فصلی و در کجا باید دُم قاطر، گره زده شود.

و بالا خره تمامی افراد سوار شدند و برای استقبال مأمون حرکت کردند، مقداری از راه را که پیمودند، مسیر جاده را اشتباه رفتند، در محلی قرار گرفتند که تمام آن گِل و لای بود؛ و حیوانات مرتّب دُم خود را به اطراف حرکت می دادند؛ و تمام لباس و سر و صورت افرادی که سوار حیوان ها بودند کثیف و پراز گِل شد.

ولی حضرت کمترین آلودگی به لباس و بدنش اصابت نکرد و دیگران فهمیدند، پیش بینی حضرت صحیح بوده است. (۵۸)

نجات از ضربت شمشیر مستانه

بسیاری از بزرگان به نقل از حکیمه دختر حضرت ابوالحسن، امام رضا علیه السلام روایت کرده اند، که فرمود: چون برادرم، حضرت جواد علیه السلام به شهادت رسید، روزی نزد همسرش، امّالفضل - دختر مأمون - رفتم. امّالفضل ضمن صحبت هائی پیرامون فضائل و مکارم امام جواد علیه السلام، اظهار داشت: آیا مایل هستی تو را در جریان موضوعی بسیار عجیب و حیرت انگیز قرار دهم که تاکنون کسی نشنیده است؟

گفتم: چه موضوعی است؟ آری، برایم بیان کن.

گفت: شبی از شب ها در منزل حضرت بودم، ناگاه زنی وارد شد، پرسیدم تو کیستی؟ پاسخ داد: من از خانواده عمّار یاسر هستم و همسر ابوجعفر، محمّد بن علی الرضا علیه السلام می باشم، با شنیدن این خبر، حسّاسیّت من برانگیخته گشت و بُردباری خود را از دست دادم، و از جای برخاستم و به نزد پدرم مأمون رفتم.

هنگامی که او را دیدم، متوجّه شدم که شراب بسیار خورده و مست لایعقل است؛ پس موضوع را برایش بیان کردم و نیز افزودم که شوهرم بسیار از من و تو بدگوئی می کند و به تمام افراد بنی العباس توهین می نماید.

پدرم با شنیدن سخنان دروغین من خشمگین و عصبانی گشت و شمشیر خود را برگرفت و سوگند یاد کرد که امشب او را با این شمشیر قطعه قطعه می کنم و روانه منزل حضرت گردید.

من با دیدن چنین صحنه ای از گفتار خود پشیمان شدم و همراه پدرم روانه گشتم تا ببینم چه می کند. چون مأمون وارد منزل شد، دید حضرت جواد علیه السلام در بستر آرمیده است، پس با شمشیر بر آن حضرت حمله برد و به قدری بر بدن مبارک و مقدّس او ضربات شمشیر وارد کرد که دیدم بدنش قطعه قطعه گردید. و به این مقدار هم قانع نشد، بلکه شمشیر بر رگ های گردن او نهاد و رگ های گردنش را نیز قطع کرد. من با مشاهده این صحنه دلخراش بر سر و صورت خود زدم و روی زمین افتادم، پس از لحظاتی که از جای برخاستم روانه منزل پدرم گشتم؛ و چون صبح شد و پدرم از حالت مستی بیرون آمد، به او گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا متوجّه شدی که دیشب چه کردی؟

گفت: خیر، در جریان نیستم و خبر ندارم.

وقتی جریان را برایش بازگو کردم، فریادی کشید و مرا تهدید کرد و گفت: رسوا شدیم، دیگر در جامعه جایگاهی نداریم.

سپس یاسر خادم را احضار کرد و به او دستور داد تا به منزل حضرت جواد علیه السلام برود و گزارش وضعیّت حضرت را بیاورد.

یاسر رفت و پس از لحظاتی بازگشت و چنین اظهار داشت: دیدم ابوجعفر، محمد بن علی علیه السلام لباس های خود را پوشیده؛ و بر سجّاده و جانماز خویش نشسته است و مشغول عبادت بود، در حیرت و تعجب قرار گرفتم؛ و سپس از حضرت تقاضا کردم تا پیراهنش را درآورد و به من هدیه دهد.

و با این کار خواستم که ببینم آیا ضربات شمشیر بر بدنش اثر کرده، و آیا بدنش زخم و خون آلود است یا خیر؟

حضرت تبسمی نمود و اظهار داشت: پیراهنی بهتر از آن را به تو خواهم داد.

گفتم: خیر، من پیراهنی را که بر تن داری، می خواهم.

پس چون پیراهن خود را از تن شریفش درآورد، کوچک ترین زخم و اثر شمشیر در جایی از بدنش نیافتم.

و مأمون با شنیدن این خبر مسرّت آمیز، خوشحال شد و مبلغ هزار دینار به یاسر هدیه داد. ^(۵۹)

یکی از علّت های شهادت

ابوداود قاضی - یکی از قضات معروف خلفاء بنی العباس - حکایت کند:

روزی مأمورین دزدی را دست گیر کرده بودند و معتصم عبّاسی دستور مجازات او را صادر کرد و عدّه بسیاری از فقهاء و علماء جهت اجراء حکم سارق در مجلس خلیفه حضور یافتند و هر یک نظریّه ای جهت قطع دست دزد بیان کرد.

معتصم به حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام رو کرد و گفت: یا ابن رسول الله! نظر شما در این باره چیست؟

امام علیه السلام فرمود: افراد، نظرات خود را دادند، کافی است.

معتصم گفت: من کاری به نظرات آن ها ندارم، شما باید نظریّه خود را مطرح نمائی؛ حضرت اظهار نمود: مرا از این کار معذور بدار؟

معتصم حضرت را به خداوند سوگند داد و گفت: باید نظریّه خود را برای ما بیان نمائی.

حضرت فرمود: اکنون که چاره ای جز جواب ندارم، می گویم که تمامی افراد اشتباه کردند و بر خلاف سنت اسلام سخن گفتند؛ چون که قطع دست دزد باید از چهار انگشت باشد و کف دست به حال خود باقی بماند؛ و معتصم در حضور تمامی افراد گفت: آیا دلیل و مدرکی بر آن داری؟

امام علیه السلام فرمود: فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، که فرمود: سجده به وسیله هفت جای بدن - پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو و دو انگشت پاها - انجام می گیرد.

و چنانچه از میچ یا آرنج قطع شود، برای سجده جایگاهی باقی نمی ماند؛ و حال آن که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده: سجده گاه ها حقّ خداوند است و کسی را نباید در آن ها مشارکت داد، پس برای محفوظ ماندن حقّ خداوند دو کف دست نباید قطع شود.

معتصم با این استدلال حیرت زده شد؛ و آن گاه دستور داد تا طبق نظریّه حضرت ابوجعفر، امام محمد جواد علیه السلام دست دزد، قطع و مجازات گردد.

ابوداود قاضی گوید: در یک چنان موقعیتی من برای خود آرزوی مرگ کردم و پس از گذشت دو سه روز، نزد معتصم رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! من بر خود لازم می دانم که مطالبی را به عنوان نصیحت به شما بگویم، هر چند که به وسیله این گفتار، خود را داخل آتش جهنم قرار می دهم. معتصم گفت: مطلب و پیشنهاد خود را مطرح کن.

گفتم: هنگامی که امیرالمؤمنین و خلیفه مسلمین تمامی فقهاء و دانشمندان را در یک مجلس برای بیان حدود الهی جمع می کند و در نهایت در حضور تمامی وزراء و درباریان و بزرگان نظریه همه افراد را مطرود می سازد و به گفته کسی اهمیت می دهد و عمل می کند که طائفه ای بر امامت و خلافت او معتقد هستند و طبق نظریه او حکم می دهد، آیا در آینده ای نزدیک چه خواهد شد؟!

وقتی معتصم مطالب مرا شنید، رنگ چهره اش بر افروخته گشت و گفت: خداوند تو را جزای خیر دهد که مرا نصیحت و راهنمایی نمودی، و در روز چهارم به یکی از وزرایش دستور داد که حضرت جواد علیه السلام را به منزل خود دعوت کند تا کارش را بسازد.

هنگامی که وزیر دربار، حضرت را دعوت کرد، حضرت پذیرفت و فرمود: می دانید که من به مجالس شما نمی آیم.

وزیر اظهار داشت: شما را به صرف طعام دعوت می کنیم و خلیفه و برخی از وزراء، علاقه مند به حضور شما هستند؛ و در نهایت حضرت را مجبور کرد تا در مجلس و سفره شوم آن ها حاضر شود.

همین که حضرت وارد مجلس گردید و چند لقمه از غذائی که جلویش نهاده بودند تناول نمود، اثرات زهر را در خود احساس نمود و خواست که از منزل خارج شود، میزبان گفت: همین جا بمانید؟ حضرت فرمود: در منزل شما نباشم، بهتر است.

و با گذشت یک شبانه روز، کاملاً زهر در بدن نازنین امام جواد علیه السلام اثر کرد و همچون دیگر ائمه علیهم السلام مسموم و به فیض شهادت نائل گشت. (۶۰)

در رثای نهمین ستاره ولایت

ستم ها کرده بر آل پیمبر
نموده در به در آل علی را
نموده خون جگر از زهر بیداد
ز کین مسموم شد، در شهر غربت
نبودی مونس، او را و نه غمخوار
نه غمخواری که باشد غمگسارش
جهانی زین مصیبت در نوا شد^(۶۱)

*

*

*

که رفت از دارفانی، حُجّت پروردگار امشب
دهد دوراز وطن جان، بی معین و غمگسار امشب
زنی ما مور شد، با امر خصمی نابکار امشب
به دست همسر خود، گشت مسموم و فکار امشب
شهید دین حق، مانند اجداد کبار امشب
نهان گردد به خاک سرد و جاوید در مزار امشب
ز خوان عام خود، محروم از رحمت مدار امشب^(۶۲)

فغان از گردش چرخ ستمگر
زده آتش گلستان نبی را
یکی در طوس و بعضی را به بغداد
جواد، آن میوه باغ رسالت
فتاده در میان حجره بی یار
لب تشنه، نه فرزندی کنارش
جهان از داغ او ماتم سرا شد

الای آسمان از دیده، اشک خون به بار امشب
نهم شمع هدایت، پیشوای شیعیان، او
برای کشتن سلطان دین، با زهر جان فرسا
فروغ دیده زهرا (تقی) چون مجتبی جدش
در آغاز جوانی، از پی ارشاد مردم شد
گل گلزار احمد از جفای دختر مأمون
الای مظهر جود خدا، ما مستمندان را

پنج درس ارزشمند و آموزنده

۱. در یکی از روزها که حضرت جوادالائمه علیه السلام وارد شهر مدینه منوره گردید، هنگام غذا در حضور جمعی از دوستان سفره طعام پهن کردند.

حضرت پس از آن که غذا را تناول نمود، دست های خود را شست و سپس دست های خود را پیش از آن که با حوله خشک نماید، بر سر و صورت خویش کشید و این دعا را خواند:

(اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِمَّنْ لَا يَرْهَقُ وَجْهَهُ قَتْرٌ وَلَا ذِلَّةٌ).^(۶۳)

۲. یکی از دوستان و اصحاب حضرت جوادالائمه علیه السلام به نام ابوالحسن، معمر بن خلاد حکایت کند:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، به من فرمود: ای معمر! بر اشتر خود سوار شو.

عرض کردم: کجا برویم؟

فرمود: پیشنهادی که داده شد انجام بده و سؤال نکن، پس من سوار شدم؛ و چون مقداری از راه را پیمودیم به بیابانی رسیدیم که کنار آن یک دره و تپه ای وجود داشت.

حضرت فرمود: همین جا بایست و حرکت نکن تا من بازگردم و سپس حضرت رفت و پس از لحظاتی بازگشت.

عرض کردم: فدایت شوم، کجا بودی؟

امام علیه السلام فرمود: هم اینک به خراسان رفتم و پدرم، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را که مسموم و شهید شده بود، دفن کردم و اکنون بازگشتم.^(۶۴)

۳. محمد بن حماد مروزی حکایت کند:

روزی حضرت جوادالائمه علیه السلام در ضمن نامه ای به پدرم، احمد چنین مرقوم فرمود:

ژهر موجود مخلوقی در این جهان، یک روزی وفات خواهد یافت ولی در این باره ظلمی بر کسی نخواهد شد و ما اهل بیت رسالت در این دنیا پراکنده خواهیم شد؛ و در شهرهای مختلف هجرت خواهیم نمود.

و سپس در ادامه فرمایش خود افزود: هرکس عاشق و دلباخته هر که باشد، چنانچه در مسیر او قدم بردارد و با او همگام باشد، همانا در روز محشر با او محشور می گردد.

و به راستی که قیامت منزل گاه ابدی و همیشگی تمامی افراد خواهد بود. ^(۶۵)

۴. عمران بن محمد اشعری قمی حکایت کند:

روزی نزد حضرت جواد الائمه، امام محمد تقی علیه السلام شرفیاب شدم؛ و پس از آن که مسائل خود را مطرح کردم و جواب گرفتم، عرضه داشتم:

ای مولا و سرورم! امّالحسن به شما سلام رساند و نیز درخواست یکی از پیراهن های تبرک شده شما را نموده است تا به جای کفن از آن استفاده نماید؟
امام جواد علیه السلام فرمود: او از پیراهن من، بی نیاز شده است.

چون از نزد حضرت خارج شدم، متحیر بودم که معنای کلام امام علیه السلام چیست؟
تا آن که پس از چند روزی متوجه شدم، امّالحسن سیزده یا چهارده روز قبل از سخن امام علیه السلام فوت کرده است. ^(۶۶)

۵. یکی از اصحاب امام محمد تقی علیه السلام گوید:

روزی در خدمت آن حضرت بودم، که سفره غذا پهن کردند؛ و غذا خوردیم.
پس از آن که سفره را جمع کردند، یکی از افراد مشغول جمع کردن غذاهای ریخته شده در اطراف سفره، گردید.

امام جواد علیه السلام فرمود: چنانچه در بیابان سفره انداختید، آنچه غذا در اطراف سفره ریخته شود - به هر اندازه ای که باشد - رها کنید - تا مورد استفاده جانوران قرار گیرد -.

ولی اگر در منزل، در اطراف ظرف غذا و یا در اطراف سفره، طعامی ریخته شود، تمام آنچه را که ریخته شده است، به هر مقداری که باشد، جمع نمائید - که مبادا زیر دست و پا، نسبت به آن ها بی احترامی شود - ^(۶۷).

مدح و منقبت حضرت جواد الاثمّه علیه السلام

بر ممکنات سیّد و سالار و سروری
خورشید، زهره می شود و ماه مشتری
نور نهم، ز نور خداوند اکبری
با یک جهان شرافت روح مصوری
هم از شرف، امام دهم را تو مظهری
از یسار برد حاتم و آن جود جعفری
وزخلق و خلق، صورت و سیرت نکوتری ^(۶۸)

ای آن که بر تمام خلائق تو رهبری
آن جا که آفتاب رخت جلوه گر شود
شاه نهم، امام نهم، حجّت نهم
از کثرت لطافت جسم مجردی
هم جانشین هشت امامی به روزگار
آمد تو را جواد لقب، زانکه جود تو
از آدم و خلیل، هم از یوسف و مسیح

چهل حدیث گهربار منتخب

۱. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: الْإِمَامُ أَبُو جَعْفَرٍ، مُحَمَّدُ الْجَوَادُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُؤْمِنُ يَحْتَاجُ إِلَى ثَلَاثِ خِصَالٍ: تَوْفِيقٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَقَبُولٍ مِمَّنْ يَنْصَحُهُ. (۶۹)

ترجمه:

فرمود: مؤمن در هر حال نیازمند به سه خصلت است:

توفیق از طرف خداوند متعال، واعظی از درون خود، قبول و پذیرش نصیحت کسی که او را نصیحت نماید.

۲. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: مُلَاقَاةُ الْأَخْوَانِ نَشْرَةٌ، وَتَلْقِيحُ اللَّعْلِقِ وَإِنْ كَانَ نَزْرًا قَلِيلًا. (۷۰)

ترجمه:

فرمود: ملاقات و دیدار با دوستان و برادران - خوب -، موجب صفای دل و نورانیت آن می گردد و سبب شکوفائی عقل و درایت خواهد گشت، گرچه در مدت زمانی کوتاه انجام پذیرد.

۳. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: إِيَّاكَ وَمُصَاحِبَةَ الشَّرِيرِ، فَإِنَّهُ كَالسَّيْفِ الْمَسْلُوبِ، يَحْسُنُ مَنَظَرُهُ وَيَقْبَحُ آثَرُهُ. (۷۱)

ترجمه:

فرمود: مواظب باش از مصاحبت و دوستی با افراد شرور، چون که او همانند شمشیری زهرآلود، براق است که ظاهرش زیبا و اثراتش زشت و خطرناک خواهد بود.

۴. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: كَيْفَ يُضَيِّعُ مِنَ اللَّهِ كَافِلُهُ، وَكَيْفَ يَنْجُو مِنَ اللَّهِ طَالِبُهُ، وَمَنْ انْقَطَعَ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ وَكَلَّهُ اللَّهُ إِلَيْهِ. (۷۲)

ترجمه:

فرمود: چگونه گمراه و درمانده خواهد شد کسی که خداوند سرپرست و متکفل اوست.

چطور نجات می یابد کسی که خداوند طالبش می باشد.

هر که از خدا قطع امید کند و به غیر او پناهنده شود، خداوند او را به همان شخص واگذار می کند.

۵. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْمَوَارِدَ اعْتَيْتَهُ الْمَصَادِرُ. (۷۳)

ترجمه:

فرمود: هرکس موقعیت شناس نباشد جریانات، او را می رباید و هلاک خواهد شد.

۶. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَتَبَ مِنْ غَيْرِ اَرْتِيَابٍ اِعْتَبَ مِنْ غَيْرِ اسْتِعْتَابٍ. (۷۴)

ترجمه:

فرمود: سرزنش کردن دیگران بدون علت و دلیل سبب ناراحتی و خشم خواهد گشت، در حالی که رضایت آنان نیز کسب نخواهد کرد.

۷. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْاِخْلَاصُ. (۷۵)

ترجمه:

فرمود: با فضیلت ترین و ارزشمندترین عبادت ها آن است که خالص و بدون ریا باشد.

۸. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَخْفَى عَلَى النَّاسِ وِلَادَتُهُ، وَيَغِيبُ عَنْهُمْ شَخْصُهُ، وَتَحْرُمُ عَلَيْهِمْ تَسْمِيَّتُهُ، وَهُوَ سَمِّي رَسُولَ اللَّهِ

ﷺ وَكَتَبَهُ. (۷۶)

ترجمه:

فرمود: زمان ولادت امام عصر عليه السلام بر مردم زمانش مخفی است، و شخصش از شناخت افراد غایب و پنهان است.

و حرام است که آن حضرت را نام ببرند؛ و او همانم و هم کنیه رسول خدا ﷺ است.

۹. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عِزُّ الْمُؤْمِنِ غِنَاهُ عَنِ النَّاسِ. (۷۷)

ترجمه:

فرمود: عزت و شخصیت مؤمن در بی نیازی و طمع نداشتن به مال و زندگی دیگران است.

۱۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ أَصْغَى إِلَى نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ يَنْطِقُ عَنِ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِيسَ. (۷۸)

ترجمه:

فرمود: هرکس به شخصی سخنران علاقمند و متمایل باشد، بنده اوست، پس چنانچه سخنور برای خدا و از احکام و معارف خدا سخن بگوید، بنده خداست، و اگر از زبان شیطان و هوی و هوس و مادیات سخن بگوید، بنده شیطان خواهد بود.

۱۱. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَضُرُّكَ سَخَطُ مَنْ رِضَاهُ الْجُورُ. (۷۹)

ترجمه:

فرمود: کسی که طالب رضایت خداوند متعال باشد، دشمنی ستمگران، او را زیان و ضرر نمی رساند.

۱۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَطَبَ إِلَيْكُمْ فَرَضِيَّتُمْ دِينَهُ وَأَمَانَتَهُ فَرُوجُهُ، إِلَّا تَفَعَّلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةً فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ

كَبِيرٌ. (۸۰)

ترجمه:

فرمود: هر که به خواستگاری دختر شما آید و به تقوا و تدبیر و امانتداری او مطمئن می باشید با او موافقت کنید وگرنه شما سبب فتنه و فساد بزرگی در روی زمین خواهید شد.

۱۳. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ. (۸۱)

ترجمه:

فرمود: چنانچه افراد جاهل و بی تجربه ساکت باشند مردم دچار اختلافات و تشنجات نمی شوند.

۱۴. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ اسْتَحْسَنَ قَبِيحًا كَانَ شَرِيكًا فِيهِ. (۸۲)

ترجمه:

فرمود: هر که کار زشتی را تحسین و تاءبید کند، در عقاب آن شریک می باشد.

۱۵. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ انْقَادَ إِلَى الطَّمَاءِ نِينَةً قَبْلَ الْخَيْرَةِ فَقَدْ عَرَّضَ نَفْسَهُ لِلْهَلَكَةِ وَالْعَاقِبَةُ الْمَغْضِبَةُ. (۸۳)

ترجمه:

فرمود: هرکس بدون تفکر و اطمینان نسبت به جوانب (هر کاری، فرمانی، حرکتی و...) مطیع و پذیرای آن شود، خود را در معرض سقوط قرار داده؛ و نتیجه ای جز خشم و عصبانیت نخواهد گرفت.

۱۶. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ اسْتَعْنَى بِاللَّهِ إِفْتَقَرَ النَّاسُ إِلَيْهِ، وَمَنِ اتَّقَى اللَّهَ أَحَبَّهُ النَّاسُ وَإِنْ كَرِهُوا. (۸۴)

ترجمه:

فرمود: هر که خود را به وسیله خداوند بی نیاز بداند مردم محتاج او خواهند شد و هر که تقوای الهی را پیشه خود کند خواه ناخواه، مورد محبت مردم قرار می گیرد گرچه مردم خودشان اهل تقوا نباشند.

۱۷. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ كَلِمَةٍ، كُلُّ كَلِمَةٍ يَفْتَحُ أَلْفَ

كَلِمَةٍ. (۸۵)

ترجمه:

فرمود: حضرت رسول ﷺ، یک هزار کلمه به امام علیؓ تعلیم نمود که از هر کلمه ای هزار باب علم و مسأله فرعی باز می شود.

۱۸. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نِعْمَةٌ لَا تُشْكُرُ كَسِيئَةٌ لَا تُغْفَرُ. (۸۶)

ترجمه:

فرمود: خدمت و نعمتی که مورد شکر و سپاس قرار نگیرد همانند خطائی است که غیر قابل بخشش باشد.

۱۹. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَوْتُ الْإِنْسَانِ بِالدُّنُوبِ أَوْ كَثْرٌ مِنْ مَوْتِهِ بِالْأَجْلِ، وَحَيَاتُهُ بِالْبِرِّ أَوْ كَثْرٌ مِنْ حَيَاتِهِ بِالْعُمْرِ. (۸۷)

ترجمه:

فرمود: فرارسیدن مرگ انسان ها، به جهت معصیت و گناه، بیشتر است تا مرگ طبیعی و عادی، همچنین حیات و زندگی لذت بخش به وسیله نیکی و احسان به دیگران بیشتر و بهتر است از عمر بی نتیجه.

۲۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَنْ يَسْتَكْمَلَ الْعَبْدُ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يُؤَثِّرَ دِينَهُ عَلَى شَهْوَتِهِ، وَلَنْ يُهْلِكَ حَتَّى يُؤَثِّرَ شَهْوَتَهُ عَلَى

دِينِهِ. (۸۸)

ترجمه:

فرمود: بنده ای حقیقت ایمان را نمی یابد مگر آن که دین و احکام الهی را در همه جهات بر تمایلات و هواهای نفسانی خود مقدم دارد.

و کسی هلاک و بدبخت نمی گردد مگر آن که هواها و خواسته های نفسانی خود را بر احکام الهی مقدم نماید.

۲۱. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكُمْ بِطَلَبِ الْعِلْمِ، فَإِنَّ طَلَبَهُ فَرِيضَةٌ وَالْبَحْثُ عَنْهُ نَافِلَةٌ، وَهُوَ صِلَةٌ بَيْنَ الْإِنْسَانِ وَالْإِنْسَانِ، وَدَلِيلٌ عَلَى الْمُرُوءَةِ، وَتُحْفَةٌ فِي الْمَجَالِسِ، وَصَاحِبٌ فِي السَّفَرِ، وَءَانَسٌ فِي الْعُرْبَةِ. (۸۹)

ترجمه:

فرمود: بر شما باد به تحصیل علم و معرفت، چون فراگیری آن واجب و بحث پیرامون آن مستحب و پرفایده است.

علم وسیله کمک به دوستان و برادران است، دلیل و نشانه مروّت و جوانمردی است، هدیه و سرگرمی در مجالس است، همدم و رفیق انسان در مسافرت است؛ و اءنيس و مونس انسان در تنهایی می باشد.

۲۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَفْضُ الْجَنَاحِ زِينَةُ الْعِلْمِ، وَحُسْنُ الْأَدَبِ زِينَةُ الْعَقْلِ، وَبَسْطُ الْوَجْهِ زِينَةُ الْحِلْمِ. (۹۰)

ترجمه:

فرمود: تواضع و فروتنی زینت بخش علم و دانش است، ادب داشتن و اخلاق نیک زینت بخش عقل می باشد، خوش روئی با افراد زینت بخش حلم و بردباری است.

۲۳. قَالَ ﷺ: تَوَسَّدِ الصَّبْرَ، وَاعْتَنِقِ الْفَقْرَ، وَارْفُضِ الشَّهَوَاتِ، وَخَالِفِ الْهَوَى، وَاعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَخْلُوَ مِنْ عَيْنِ اللَّهِ، فَانظُرْ كَيْفَ تَكُونُ. ^(۹۱)

ترجمه:

فرمود: در زندگی، صبر را تکیه گاه خود، فقر و تنگ دستی را همنشین خود قرار بده و با هواهای نفسانی مخالفت کن.

و بدان که هیچگاه از دیدگاه خداوند پنهان و مخفی نخواهی ماند، پس مواظب باش که در چه حالتی خواهی بود.

۲۴. قَالَ ﷺ: مَنْ أَعْتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ تُدْخِلْهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ. ^(۹۲)

ترجمه:

فرمود: هرکس رکوع نمازش را به طور کامل و صحیح انجام دهد، وحشت قبر بر او وارد نخواهد شد.

۲۵. قَالَ ﷺ: الْخُشُوعُ زِينَةُ الصَّلَاةِ، وَتَرْكُهُ مَا لِيُعْنَى زِينَةُ الْوَرَعِ. ^(۹۳)

ترجمه:

فرمود: خشوع و خضوع زینت بخش نماز خواهد بود، ترک و رها کردن آنچه (برای دین و دنیا و آخرت) سودمند نباشد زینت بخش ورع و تقوای انسان می باشد.

۲۶. قَالَ ﷺ: الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّهْيُّ عَنِ الْمُنْكَرِ خَلْقَانِ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَمَنْ نَصَرَهُمَا عَزَّهُ اللَّهُ، وَمَنْ خَذَلَهُمَا خَذَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. ^(۹۴)

ترجمه:

فرمود: امر به معروف و نهی از منکر دو مخلوق الهی است، هر که آن ها را یاری و اجراء کند مورد نصرت و رحمت خدا قرار می گیرد و هر که آن ها را ترک و رها گرداند مورد خذلان و عقاب قرار می گیرد.

۲۷. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَخْتَارُ مِنْ مَالِ الْمُؤْمِنِ وَمِنْ وُلْدِهِ اءَنْفَسَهُ لِيَاءِ جُرَّهُ عَلَى ذَلِكَ. (۹۵)

ترجمه:

فرمود: همانا خداوند متعال بهترین و عزیزترین ثروت و فرزند مؤمن را می گیرد (و هلاک و نابود می گرداند)، چون دنیا و متعلقات آن بی ارزش است تا در قیامت پاداش عظیمی عطایش نماید.

۲۸. قَالَ لَهُ رَجُلٌ: اءَوْصِنِي بِوَصِيَّةٍ جَامِعَةٍ مُخْتَصِرَةٍ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صُنْ نَفْسَكَ عَنْ عَارِ الْعَاجِلَةِ وَنَارِ الْآجِلَةِ. (۹۶)

ترجمه:

شخصی به حضرت عرض کرد: مرا موعظه و نصیحتی کامل و مختصر عطا فرما؟

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: اعضاء و جوارح ظاهری و باطنی خود را از ذلت و ننگ سریع و زودرس، همچنین از آتش و عذاب آخرت، در امان و محفوظ بدار.

۲۹. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَسَادُ الْاَخْلَاقِ بِمُعَاشَرَةِ السُّفَهَاءِ، وَصَلَاحُ الْاَخْلَاقِ بِمُنَافَسَةِ الْعُقَلَاءِ. (۹۷)

ترجمه:

فرمود: معاشرت و همنشینی با بی خردان و افراد لابلای سبب فساد و تباهی اخلاق خواهد شد؛ و معاشرت و رفاقت با خردمندان هوشیار، موجب رشد و کمال اخلاق می باشد.

۳۰. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْاَدَبُ عِنْدَ النَّاسِ التُّطُقُ بِالْمُسْتَحْسَنَاتِ لِاَغْيَرٍ، وَهَذَا لَا يُعْتَدُّ بِهِ مَالٌ يُوصَلُ بِهَا إِلَى رِضَا اللَّهِ

سُبْحَانَهُ، وَالْجَنَّةُ، وَالْاَدَبُ هُوَ اَدَبُ الشَّرِيعَةِ، فَتَاءَدَّبُوا بِهَا تَكُونُوا اءِدْبَاءَ حَقًّا. (۹۸)

ترجمه:

فرمود: مفهوم و معنای ادب از نظر مردم، تنها خوب سخن گفتن است که رکیک و سبک نباشد، ولیکن این نظریه قابل توجه نیست تا مادامی که انسان را به خداوند متعال و بهشت نزدیک نگرداند.

بنابر این ادب یعنی رعایت احکام و مسائل دین، پس با عمل کردن به دستورات الهی و ائمه اطهار

عليه السلام، ادب خود را آشکار سازید.

۳۱. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثُ خِصَالٍ تَجْتَلِبُ بِهِنَّ الْمَحَبَّةُ: الْأَنْصَافُ فِي الْمُعَاشَرَةِ، وَالْمُؤَاسَاةُ فِي الشَّدَّةِ، وَالْأَنْطِوَاعُ وَالرُّجُوعُ إِلَى قَلْبِ سَلِيمٍ. (۹۹)

ترجمه:

فرمود: سه خصلت جلب محبت می کند: انصاف در معاشرت با مردم، همدردی در مشکلات آن ها، همراه و همدم شدن با معنویات.

۳۲. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: التَّوْبَةُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ: نَدَمٌ بِالْقَلْبِ، وَاسْتِغْفَارٌ بِاللِّسَانِ، وَعَمَلٌ بِالْجَوَارِحِ، وَعَزْمٌ أَنْ لَا يَعُودَ. (۱۰۰)

ترجمه:

فرمود: شرایط پذیرش توبه چهار چیز است: پشیمانی قلبی، استغفار با زبان، جبران کردن گناه نسبت به همان گناه حقّ الله و یا حقّ الناس -، تصمیم جدی بر اینکه دیگر مرتکب آن گناه نشود.

۳۳. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثٌ مِنْ عَمَلِ الْأَبْرَارِ: إِقَامَةُ الْفَرَائِضِ، وَاجْتِنَابُ الْمَحَارِمِ، وَاحْتِرَاسُ مِنَ الْعَفْلَةِ فِي الدِّينِ. (۱۰۱)

ترجمه:

فرمود: سه چیز از کارهای نیکان است: انجام واجبات الهی، ترک و دوری از گناهان، مواظبت و رعایت مسائل و احکام دین.

۳۴. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَحَقِيقَةُ الْأَدَبِ: اجْتِمَاعُ خِصَالِ الْخَيْرِ، وَتَجَانِبُ خِصَالِ الشَّرِّ، وَبِالْأَدَبِ يَبْلُغُ الرَّجُلُ الْمَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَيَصِلُ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ. (۱۰۲)

ترجمه:

فرمود: حقیقت ادب و تربیت عبارت است از: دارا بودن خصلت های خوب، خالی بودن از صفات زشت و ناپسند.

انسان به وسیله ادب - در دنیا و آخرت - به کمالات اخلاقی می رسد؛ و نیز با رعایت ادب نیل به بهشت می یابد.

۳۵. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ بَيْنَ جَبَلَيْ طُوسٍ قَبْضَةً فُبِضَتْ مِنَ الْجَنَّةِ، مَنْ دَخَلَهَا كَانَ آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ النَّارِ. (۱۰۳)

ترجمه:

فرمود: همانا بین دو سمت شهر طوس قطعه ای می باشد که از بهشت گرفته شده است، هر که داخل آن شود و با معرفت زیارت کند -، روز قیامت از آتش در امان خواهد بود.

۳۶. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ عَمَّتِي بِقُمْ، فَلَهُ الْجَنَّةُ. (۱۰۴)

ترجمه:

فرمود: هرکس قبر عمّه ام حضرت معصومه سلام الله علیها را با علاقه و معرفت در قم زیارت کند، اهل بهشت خواهد بود.

۳۷. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ فَجَلَسَ عِنْدَ قَبْرِهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْقَبْرِ وَقَرَأَ: (إِ

تَاءَ نَزَلْنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) سَبْعَ مَرَّاتٍ، أَعْمِنَ مِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ. (۱۰۵)

ترجمه:

فرمود: هرکس بر بالین قبر مؤمنی حضور یابد و رو به قبله بنشیند و دست خود را روی قبر بگذارد و هفت مرتبه سوره مبارکه (إِ تَاءَ نَزَلْنَا فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) را بخواند از شداید و سختیهای صحرای محشر در امان قرار می گیرد.

۳۸. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثَلَاثٌ يَبْلُغُنَّ بِالْعَبْدِ رِضْوَانَ اللَّهِ: كَثْرَةُ الْأَسْتِغْفَارِ، وَحَفِضُ الْجَانِبِ، وَكَثْرَةُ الصَّدَقَةِ. (۱۰۶)

ترجمه:

فرمود: سه چیز، سبب رسیدن به رضوان خدای متعال می باشد:

۱ - نسبت به گناهان و خطاها، زیاد استغفار و اظهار ندامت کردن.

۲ - اهل تواضع کردن و فروتن بودن.

۳ - صدقه و کارهای خیر بسیار انجام دادن.

۳۹. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ، وَالْمُعِينُ لَهُ، وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ. (۱۰۷)

ترجمه:

فرمود: انجام دهنده ظلم، کمک دهنده ظلم و کسی که راضی به ظلم باشد، هر سه شریک خواهند بود.

۴۰. قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي تَالِبٍ: التَّوَاضُّعُ زِينَةُ الْحَسَبِ، وَالْفَصَاحَةُ زِينَةُ الْكَلَامِ، وَالْعَدْلُ زِينَةُ الْإِيمَانِ، وَالسَّكِينَةُ زِينَةُ الْعِبَادَةِ،

وَالْحِفْظُ زِينَةُ الرَّوَايَةِ. (۱۰۸)

ترجمه:

فرمود: تواضع و فروتنی زینت بخش حسب و شرف، فصاحت زینت بخش کلام، عدالت زینت بخش ایمان و اعتقادات، وقار و ادب زینت بخش اعمال و عبادات؛ و دقت در ضبط و حفظ آن، زینت بخش نقل روایت و سخن می باشد.

پی نوشتها

- ۱- فهرست نام و مشخصات بعضی از کتابهایی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوم همین مجموعه نفیسه موجود می باشد.
- ۲- مطابق با ۲۲ فروردین، سال ۱۹۰ شمسی.
- ۳- نام مبارک حضرت با عنوان امام (محمد جواد) علیه السلام به عدد حروف ابجد کبیر ۸۸، ۱۸ می باشد.
- ۴- مطابق با ۱۳ آذر، سال ۲۱۲ شمسی.
- ۵- تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت، گرفته شده است از:
تدرک الوسائل: ج ۶، بحارالانوار: ج ۴۸، اعیان الشیعة: ج ۲، ناسخ التواریخ: ج ۱۲، إلام الوری طبرسی: ج ۲، عیون المعجزات، ینابیع الموده، کشف الغمة: ج ۲، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، تاریخ اهل البیت علیهم السلام، مجموعه نفیسه، هدایة الکبری، جمال الأسبوع و....
- ۶- اشعار از شاعر محترم: آقای خوشدل تهرانی.
- ۷- اشعار از شاعر محترم: آقای دکتر رسا.
- ۸- الثاقب فی المناقب: ص ۵۱۴، ح ۴۳۲، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۹۴.
- ۹- خرایج راوندی: ج ۱، ص ۳۷۲، ح ۱، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۴۶، ح ۲۰، إ ثبات الهداة: ج ۴، ص ۳۸۸، ح ۲۴.
- ۱۰- حکایت فطرس مشهور است، که چون در جرانی بالهائش سوخت، به دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدن خود را به قنداقه یا گهواره امام حسین علیه السلام مالید و بالهای سوخته اش به حالت اول بازگشت.
- ۱۱- هدایة الکبری حنینی: ص ۳۰۰، س ۱۷، اختیار معرفة الرجال: ص ۵۸۲، ح ۱۰۹۲، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۶۷، ح ۴۴.
- ۱۲- هدایة الکبری حنینی: ص ۲۹۶، حیلۃ الا برار: ج ۴، ص ۵۳۴، ح ۲.
- ۱۳- هدایة الکبری حنینی: ص ۲۹۹.
- ۱۴- اعیان الشیعة: ج ۲، ص ۱۸، إ ثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۱، ح ۳۵.
- ۱۵- إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۰۰، إ ثبات الوصیة: ص ۱۸۸، الثاقب فی المناقب: ص ۵۱۵، ح ۴۴۳.
- ۱۶- إعمالی شیخ صدوق: ص ۵۲۷، ۵۲۹، عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۲، ص ۲۴۳، إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۸۳.
- ۱۷- اصول کافی: ج ۱، ص ۴۹۷، ح ۱۱، ارشاد شیخ مفید: ص ۳۲۵، خرایج راوندی: ج ۱، ص ۳۷۸، ح ۷، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۵۴، ح ۲۹.
- ۱۸- یکی از حقوق لازم هر مسلمان آن است که چون بر دیگری وارد شود، باید بر او سلام کند.
- ۱۹- إ ثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۸، ح ۷۹، به نقل از حلیة الألباء.
- ۲۰- إ ثبات الهداة: ج ۴، ص ۳۵۱، س ۶، بنقل از فصول المهمه ابن صباغ مالکی.

- ٢١- اصول كافي: ج ١، ص ٤٩٣، ح ٢، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٣١، ح ٦.
- ٢٢- اختصاص شيخ مفيد: ص ٥٥.
- ٢٣- اصول كافي: ج ١، ص ٥٤٨، ح ٢٧، تهذيب الاحكام: ج ٥، ص ١٤٠، ح ١٩، غيبات شيخ طوسي: ص ٢١٣.
- ٢٤- الخرايج والجرايح: ج ٢، ص ٦٧٠، ح ١٨، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٤٠، ح ٣٣.
- ٢٥- احتجاج طبرسي: ج ٢، ص ٤٧٢ ٤٧٥، إلام الوري طبرسي: ج ٢، ص ١٠٢، تاريخ اهل البيت: ص ٨٥، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٧٠، فصول المهمّة ابن صباغ مالكي: ص ٢٧٥، عيون المعجزات: ص ١٢٤.
- ٢٦- إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٣٢، ح ٧، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٣٠٣، ح ٣٢.
- ٢٧- سورة يوسف: آيه ١٠٨.
- ٢٨- اصول كافي: ج ١، ص ٣٨٤، ح ٨، تفسير عياشي: ج ٢، ص ٢٠٠، ح ١٠٠، بحارالانوار: ج ٢٥، ص ١٠١، ح ٢.
- ٢٩- اصول كافي: ج ١، ص ٣٨٣، ح ٣، نورالتقلين: ج ٤، ص ٧٥، ح ١٢، حلية الابرار: ج ٤، ص ٥٤٥، ح ٥.
- ٣٠- الثاقب في المناقب: ص ٥٢٢، ح ٤٥٥، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٣٩٦، ح ٢٤٠٤.
- ٣١- الخرائج والجرائح: ج ١، ص ٣٧٦، ح ٣، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٦٦، بحارالانوار: ج ٥٠، ص ٤٦، ح ٢١.
- ٣٢- مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٣٤٦، ح ٢٣٧٥، بحارالانوار: ج ٥٠، ص ٥٧، مناقب ابن شهر آشوب: ج ٤، ص ٣٩٠.
- ٣٣- إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٣٠، ح ٥ و ٣٥٤، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٢٩٥، ح ٢٧، إلام الوري طبرسي: ج ٢، ص ٩٦ ٩٧.
- ٣٤- من لا يحضره الفقيه: ج ١، ص ٣٤٣، ح ١٥١٨، وسائل الشريعة: ج ٧، ص ٥٠٤، ح ١.
- ٣٥- سورة يوسف: آيه ٣١.
- ٣٦- هداية الكبرى حزيني: ص ٣٠٣، س ٧، حلية الابرار: ج ٤، ص ٥٧٥، ح ٢، بحار: ج ٥٠، ص ٨٣، ح ٧، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٤٠١، ح ٢٤١١.
- ٣٧- هداية الكبرى حزيني: ص ٢٩٩، س ١، بحار: ج ٥، ص ٥٥، ح ٣١، دلائل الامامة: ص ٤٠٤، ح ٣٦٥، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٤٦، ح ٧٠، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٣٤٤، ح ٢٣٧٣.
- ٣٨- هداية الكبرى حزيني: ص ٣٠٧، س ١١، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٤١٦، ح ٢٤٢٠، إثبات الهداة: ج ٣، ص ٣٤٤، ح ٤٩.
- ٣٩- إثبات الهداة: ج ٤، ص ٣٣٣، ح ١٢، هداية الكبرى حزيني: ص ٣١ بانك تفاوت.
- ٤٠- سورة اعراف: آيه ٣٢.
- ٤١- هداية الكبرى حزيني: ص ٣٠٨، س ٢، مدينة المعاجز: ج ٧، ص ٤١٢، ح ٢٤١٩.
- ضمنا داستان بسيار طولاني و مفصل بود كه به همين مقدار اكتفاء گرديد.
- ٤٢- الخرايج والجرايح: ج ٢، ص ٦٦٥، ح ٥.
- ٤٣- إلام الوري طبرسي: ج ٢، ص ١١١، اصول كافي: ج ١، ص ٢٦٠، ح ١، كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٧٦، مناقب ابن شهر آشوب: ج ٤، ص ٤٠٨.

- ۴۴- اصول کافی: ج ۱، ص ۳۲۲، ح ۱۴، مجموعه نفیسه: ص ۴۵۵.
- ۴۵- سوره بقره: آیه ۲۶۴.
- ۴۶- سوره قصص: آیه ۲۰.
- ۴۷- تفسیر الامام العسکری علیه السلام: ص ۳۱۴، ح ۱۶۰، بحارالانوار: ج ۶۵، ص ۱۵۹، تفسیر البرهان: ج ۴، ص ۲۰، ح ۴، مستدرک الوسائل: ج ۷، ص ۲۳۴، ح ۸۱۲۳.
- ۴۸- اختصاص شیخ مفید: ص ۱۰۲، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۸۵، ح ۱.
- ۴۹- مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۸۹، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۵۷.
- ۵۰- سوره ص: آیه ۴۸.
- ۵۱- قصص الانبیاء: ص ۲۱۳، ح ۲۷۷، مجمع البیان: ج ۴، ص ۵۹، س ۳۴.
- ۵۲- تهذیب الاحکام: ج ۶، ص ۳۳۴، ح ۹۲۶، کافی: ج ۵، ص ۱۱۱، ح ۶، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۸۶، ح ۲.
- ۵۳- مدینه المعاجز: ج ۷، ص ۳۲۲، ح ۲۳۵۹، نوادر المعجزات: ص ۱۸۱، ح ۷، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۵، ح ۶۳.
- ۵۴- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۶، ح ۶۶، مدینه المعاجز: ج ۷، ص ۳۲۴، ح ۲۳۶۲، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۵۹، دلائل الامامة: ص ۴۰۰، ح ۳۵۷.
- ۵۵- إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۵، ح ۶۲، دلائل الامامة: ص ۳۹۹، ح ۳۵۳، نوادر المعجزات: ص ۱۸۱، ح ۶.
- ۵۶- دلائل الامامة: ص ۳۹۸، ح ۳۴۸، نوادر المعجزات: ص ۱۸۰، ح ۴، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۴۵، ح ۵۷.
- ۵۷- مجموعه نفیسه: ص ۴۵۸، إثبات الهداة: ج ۳، ص ۳۳۷، ح ۲۳ و ص ۳۴۹، ح ۸۱، إلام الوری طبرسی: ج ۲، ص ۱۰۵.
- ۵۸- الخرایج والجرایح: ج ۲، ص ۶۶۹، ح ۱۳.
- ۵۹- خ نویسان شیعه و سنی آن را به گونه های مختلف از جهت تفصیل و یا خلاصه آورده اند از آن جمله: مهج الدعوات: ص ۲۶، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۹۴، كشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۶۵، بحار: ج ۵۰، ص ۶۹، ح ۴۷، مدینه المعاجز: ج ۷، ص ۳۶۷، ح ۲۳۸۰، الثاقب فی المناقب: ج ۲، ص ۱۹۳.
- ۶۰- تفسیر عیاشی: ج ۱، ص ۳۱۹، ح ۱۰۹، بحارالانوار: ج ۵۰، ص ۵، ح ۷، حلیة الابرار: ج ۴، ص ۵۸۰، ح ۲.
- ۶۱- اشعار از شاعر محترم: آقای سید محمد تقی مقدم.
- ۶۲- اشعار از شاعر محترم: آقای آواره.
- ۶۳- محاسن برقی: ص ۴۲۶، ح ۲۳۴.
- ۶۴- الخرایج والجرایح ج ۲، ص ۶۶۶، ح ۶.
- ۶۵- اختیار معرفة الرجال: ص ۵۵۹، ح ۲۵۷.
- ۶۶- الخرایج والجرایح: ج ۲، ص ۶۶۷، ح ۹.
- ۶۷- مکارم الاخلاق: ص ۱۳۲.

- ۶۸- اشعار از شاعر محترم: آقای ذاکر.
- ۶۹- بحارالانوار: ج ۷۲، ص ۶۵، ح ۳، مستدرک الوسائل: ج ۸، ص ۳۲۹، ح ۹۵۷۶.
- ۷۰- امالی شیخ مفید: ص ۳۲۸، ح ۱۳، مستدرک: ج ۸، ص ۳۲۴، ح ۹۵۶۲.
- ۷۱- اعلام الدین: ص ۳۰۹، س ۱۱، مستدرک الوسائل: ج ۸، ص ۳۵۱، ح ۹۶۳۴.
- ۷۲- بحارالانوار: ج ۶۸، ص ۱۵۵، ح ۶۹.
- ۷۳- اعلام الدین: ص ۳۰۹، س ۵، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۶۴، ضمن ح ۵.
- ۷۴- بحارالانوار: ج ۷۱، ص ۱۸۱، س ۱، اعیان الشیعة: ج ۲، ص ۳۶، س ۱۴.
- ۷۵- تنبیه الخواطر: ص ۴۲۸، بحارالانوار: ج ۶۷، ص ۲۴۵، ح ۱۹.
- ۷۶- وسائل الشیعة: ج ۱۶، ص ۲۴۲، ح ۲۱۴۶۶.
- ۷۷- بحارالانوار: ج ۷۲، ص ۱۰۹، ح ۱۲، مستدرک الوسائل: ج ۷، ص ۲۳۰، ح ۸۱۱۴.
- ۷۸- مستدرک الوسائل: ج ۱۷، ص ۳۰۸، ح ۵.
- ۷۹- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۸۰، ح ۴۲.
- ۸۰- تهذیب الاحکام: ج ۷، ص ۳۹۶، ح ۹.
- ۸۱- کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۴۹، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۸۱، ح ۷۵.
- ۸۲- کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۴۹، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۸۲، ح ۷۹.
- ۸۳- بحارالانوار: ج ۶۸، ص ۳۴۰، ح ۱۳.
- ۸۴- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۷۹، ح ۶۲.
- ۸۵- خصال: ج ۲، ص ۶۵۰، ح ۴۶.
- ۸۶- بحارالانوار: ج ۶۸، ص ۵۳، ح ۶۹.
- ۸۷- کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۵۰، س ۱۱.
- ۸۸- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۸۰، ح ۶۳.
- ۸۹- حلیة البرار: ج ۴، ص ۵۹۹، س ۱۱.
- ۹۰- کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۴۷.
- ۹۱- بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۳۵۸، ح ۱.
- ۹۲- کافی: ج ۳، ص ۳۲۱، ح ۷.
- ۹۳- نور الابصار: ص ۳۳۱، س ۱۲، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۸۰، س ۱۲.
- ۹۴- خصال صدوق: ص ۴۲، ح ۳۲.
- ۹۵- کافی: ج ۳، ص ۲۱۸، ح ۳.

- ٩٦- احقاق الحق: ج ١٢، ص ٤٣٩، س ١١.
- ٩٧- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٤٩، بحار الانوار: ج ٧٥، ص ٨٢، ح ٧٨.
- ٩٨- ارشاد القلوب ديلمي: ص ١٦٠، س ١٩.
- ٩٩- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٤٩، س ١٣.
- ١٠٠- بحار الانوار: ج ٧٥، ص ٨١، ح ٧٤.
- ١٠١- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٤٩، س ٣.
- ١٠٢- ارشاد القلوب ديلمي: ص ١٦٠، س ١٥.
- ١٠٣- عيون اخبار الرضا عليه السلام: ج ٢، ص ٢٥٦، ح ٦.
- ١٠٤- كامل الزيارات: ص ٥٣٦، ح ٨٢٧، بحار الانوار: ج ٩٩، ص ٢٦٥.
- ١٠٥- اختيار معرفة الرجال: ص ٥٦٤، ح ١٠٦٦.
- ١٠٦- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٤٩، س ٧.
- ١٠٧- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٢٨، س ١٨، بحار: ج ٧٥، ص ٨١، ح ٦٩.
- ١٠٨- كشف الغمّة: ج ٢، ص ٣٢٧، س ١٩، بحار: ج ٧٥، ص ٨٠، ح ٦٥.

فهرست مطالب

۳.....	پیشگفتار.....
۵.....	خلاصه حالات یازدهمین معصوم، نهمین اختر امامت.....
۷.....	طلعت نور نهمین اختر ولایت.....
۸.....	ظهور نهمین نور ولایت.....
۱۰.....	معجزه شش ماهه در بینائی.....
۱۳.....	ادّعائی بزرگ از کودکی ۲۵ ماهه.....
۱۵.....	تشخیص نامه های بی نشان و استخدام ساربان.....
۱۷.....	هنگام وداع پدر در مکه.....
۱۸.....	خبر از شهادت پدر در مدینه.....
۱۹.....	ورود از درب بسته و رفع جنازه.....
۲۲.....	خبر از بدهی پدر و پرداخت آن.....
۲۳.....	با پنجاه قدم، شام تا کعبه را پیمود.....
۲۵.....	آدم خوش گمان هرگز نمی هراسد.....
۲۷.....	برخورد بر مبنای نیت افراد.....
۲۹.....	ترس از دارو و مرگ.....

- ۳۰ بخشش امام و سؤال خدا.....
- ۳۱ توطئه دشمن دوست نما و جعل نامه.....
- ۳۳ طرح دو مسئله عجیب و حیرت انگیز.....
- ۳۶ شیفته خوشگل ها نشد و در دام شیاطین نیفتاد.....
- ۳۸ سه نوع استدلال بر اثبات امامت در نوجوانی.....
- ۴۰ همچنین علیّ بن اسیباط حکایت کند:.....
- ۴۱ شفابخش و درمان اءامراض.....
- ۴۲ در یک شب اماکن متبرکه از شام تا مکه.....
- ۴۴ دستور درمان آرامش زلزله.....
- ۴۵ آگاهی از اسرار زنان و کناره گیری.....
- ۴۷ رنگ مو و چهره، در رنگ های گوناگون.....
- ۴۸ در خواب و بیداری نجات شخصی درمانده.....
- ۵۰ آب برای میهمان و آگاهی از درون.....
- ۵۲ هدایت افراد و توصیه خوردن غذا در صحرا یا منزل.....
- ۵۵ مرگ ناگهانی و اهمیّت صلوات.....
- ۵۶ تعیین جانشین در دوّمین سفر به بغداد.....
- ۵۷ شکّ در نسب و مکیدن آب دهان حضرت.....
- ۵۹ تأثیر منّت و معرفّی شیعه.....

۶۲	تواضع پیرمرد و پاسخ سی هزار مسئله
۶۴	حجامتی معجزه آسا
۶۵	آگاهی نسبت به پیامبران
۶۶	وساطت برای رفع مشکل
۶۸	اثر انگشت در سنگ و آب شدن سینی فلزی
۷۰	دو معجزه مهم دیگر
۷۱	سبز شدن درخت سدر خشکیده
۷۲	پیش بینی خطر و بستن دُم حیوان
۷۳	نجات از ضربت شمشیر مستانه
۷۵	یکی از علّت های شهادت
۷۷	در رثای نهمین ستاره ولایت
۷۸	پنج درس ارزشمند و آموزنده
۸۰	مدح و منقبت حضرت جواد الائمّه <small>علیه السلام</small>
۸۱	چهل حدیث گهربار منتخب
۹۱	پی نوشتها